



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

روشده‌های
استاد رفیعی



تألیف و تنظیم:

استاد علی‌اکبر حسینی نیشابوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقتل : روضه‌ها و مصایب اهل بیت و سوگنامه ی محرم و عاشورا استاد رفیعی

نویسنده:

سید علی اکبر حسینی نیشابوری

ناشر چاپی:

دارالمبلغین

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	مقتل : روضه ها و مصایب اهل بیت و سوگنامه ی محرم و عاشورا استاد رفیعی
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۲	فهرست
۱۹	مقدمه
۲۱	بخش اول : روضه ها و مصائب چهارده معصوم علیهم السلام
۲۱	اشاره
۲۳	پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم
۲۸	فاطمه زهرا علیها السلام
۲۸	اشاره
۲۹	روضه ی دوم
۳۱	روضه ی سوم
۳۳	روضه ی چهارم
۳۵	روضه ی پنجم
۳۶	روضه ی ششم
۳۹	روضه ی هفتم
۴۱	روضه ی هشتم
۴۳	روضه ی نهم
۴۶	امام علی علیه السلام
۴۶	روضه ی اول: شب نوزدهم
۴۸	روضه ی دوم: شب شهادت
۵۲	روضه ی سوم: وداع با فرزندان
۵۴	روضه ی چهارم: عزاداری امام حسن در مسجد کوفه

۵۶	روضه ی پنجم: شامی ها و خبر شهادت علی علیه السلام
۵۹	امام حسن علیه السلام
۵۹	اشاره
۶۱	روضه ی دوم
۶۴	امام حسین علیه السلام
۶۶	امام سجاد علیه السلام
۶۸	امام باقر علیه السلام
۶۹	امام صادق علیه السلام
۷۳	امام موسی بن جعفر علیه السلام
۷۵	روضه ی دوم
۷۷	امام رضا علیه السلام
۸۳	امام جواد علیه السلام
۸۵	امام هادی علیه السلام
۸۷	امام حسن عسکری علیه السلام
۸۹	امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۸۹	اشاره
۹۰	روضه ی اول
۹۱	روضه ی دوم
۹۲	روضه ی سوم
۹۵	بخش دوم : سوگنامه ی محرم و عاشورا
۹۵	اشاره
۹۷	امام حسین علیه السلام بوسه گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله
۹۷	اشاره
۹۸	روضه ی دوم: وداع با پیامبر
۹۹	روضه ی سوم: شب اول محرم
۱۰۱	روضه ی چهارم: ورود به کربلا

- ۱۰۳ روزه ی پنجم: شب عاشورا
- ۱۰۵ روزه ی ششم: شب عاشورا
- ۱۱۰ روزه ی هفتم: شب عاشورا
- ۱۱۱ روزه ی هشتم: روز عاشورا
- ۱۱۵ روزه ی نهم: عطش
- ۱۱۷ روزه ی دهم: عطش
- ۱۱۹ روزه ی یازدهم: آخرین لحظه
- ۱۲۱ روزه ی دوازدهم: شام غریبان
- ۱۲۳ روزه ی سیزدهم: ورود به کوفه
- ۱۲۶ روزه ی چهاردهم: راهب و سر مقدس
- ۱۲۷ روزه ی پانزدهم: اربعین
- ۱۳۰ روزه ی شانزدهم: ورود به مدینه
- ۱۳۲ حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام
- ۱۳۲ اشاره
- ۱۳۴ روزه ی دوم
- ۱۳۶ روزه ی سوم
- ۱۳۹ حضرت زینب علیها السلام
- ۱۴۲ فرزندان حضرت زینب علیها السلام
- ۱۴۴ حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام
- ۱۴۸ حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۱۵۲ حضرت علی اصغر علیه السلام
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۴ روزه ی دوم
- ۱۵۶ روزه ی سوم
- ۱۵۸ روزه ی چهارم
- ۱۶۰ حضرت قاسم علیه السلام

- ۱۶۵ حضرت رقيه عليها السلام
- ۱۶۸ حضرت ام البنين عليها السلام
- ۱۷۰ حضرت رباب عليها السلام
- ۱۷۲ حربن يزيد رياحی
- ۱۷۳ ذکر مصيبت
- ۱۷۷ حبيب بن مظاهر
- ۱۷۹ جُون غلام ابادر
- ۱۸۱ أَسْلَمُ تُرْكِي
- ۱۸۴ عمرو بن جناده
- ۱۸۷ بخش سوم : روضه ی حضرت خديجه عليها السلام
- ۱۸۷ اشاره
- ۱۸۹ حضرت خديجه عليها السلام
- ۱۹۵ درباره مرکز

مقتل : روضه ها و مصایب اهل بیت و سوگنامه ی محرم و عاشورا استاد رفیعی

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسینی نیشابوری، سیدعلی اکبر، 1362 -

عنوان و نام پدیدآور : مقتل : روضه ها و مصایب اهل بیت و سوگنامه ی محرم و عاشورا استاد رفیعی / علی اکبر حسینی نیشابوری.

مشخصات نشر : قم: دارالمبلغین، 1388.

مشخصات ظاهری : 184ص.

شابک : 20000 ریال 4-221-484-964-978

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، 4 - 61ق -- سوگواری ها

موضوع : روضه خوانی

چهارده معصوم -- سوگواری ها

خاندان نبوت -- سوگواریها

رده بندی کنگره : 1388 956ح/BP260/4

رده بندی دیویی : 297/742

شماره کتابشناسی ملی : 5 0 5 8 6 9 1

مرکز پخش: قم: خیابان ارم، کوچه 16(ارگ). جنبه حسینیه ارگ. انتشارات دارالمبلغین (پخش برادران حسینی)

تماس: 025-37838188-09128794005

تمام حقوق این اثر متعلق به مولف می باشد.

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

اشاره

روضه های دکتر ناصر رفیعی محمدی

روضه ها و مصائب اهل بیت علیهم السلام و سوگنامه ی محرم و عاشورا

تدوین و تحقیق سید علی اکبر حسینی نیشابوری

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

بخش اول: روزه ها و مصائب چهارده معصوم عليهم السلام

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله...13

فاطمه زهرا علیها السلام...18

روزه ی دوم...19

روزه ی سوم...21

روزه ی چهارم...23

روزه ی پنجم...25

روزه ی ششم...26

روزه ی هفتم...29

روزه ی هشتم...31

روزه ی نهم...33

امام علی علیه السلام...36

روزه ی اول: شب نوزده...36

روزه ی دوم: شب شهادت...38

روزه ی سوم...42

ص: 5

روضه ی چهارم...44

روضه ی پنجم...46

امام حسن علیه السلام...49

امام حسین علیه السلام...54

امام سجاد علیه السلام...56

امام باقر علیه السلام...58

امام صادق علیه السلام...59

امام موسی بن جعفر علیه السلام...63

امام رضا علیه السلام...67

امام جواد علیه السلام...73

امام هادی علیه السلام...75

امام حسن عسگری...77

امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)...79

روضه اول...80

روضه دوم...81

روضه سوم...82

بخش دوم: سوگنامه ی محرم و عاشورا

امام حسین علیه السلام بوسه گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله...87

روضه ی دوم: وداع با پیامبر...88

روضه ی سوم: شب اول محرم...89

روضه ی چهارم: ورود به کربلا...91

روضه ی پنجم: شب عاشورا...93

ص:6

- روضه ی ششم: شب عاشورا...95
- روضه ی هفتم: شب عاشورا...100
- روضه ی هشتم: روز عاشورا...101
- روضه ی نهم: عطش (1)...105
- روضه ی دهم: عطش (2)...107
- روضه ی یازدهم: آخرین لحظه...109
- روضه ی دوازدهم: شام غریبان...111
- روضه ی سیزدهم: ورود به کوفه...113
- روضه ی چهاردهم: راهب و سر مقدس...116
- روضه ی پانزدهم: اربعین...117
- روضه ی شانزدهم: ورود به مدینه...120
- حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام...122
- روضه ی دوم...124
- روضه ی سوم...126
- حضرت زینب علیها السلام...129
- فرزندان حضرت زینب علیها السلام...132
- حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام...134
- حضرت علی اکبر علیه السلام...138
- حضرت علی اصغر علیه السلام...142
- روضه ی دوم...144
- روضه ی سوم...146

روضه ی چهارم...148

حضرت قاسم علیه السلام...150

ص:7

حضرت رقيه عليها السلام...155

حضرت ام البنين عليها السلام...158

حضرت رباب عليهم السلام...160

حرّين يزيد رياحى...162

حيب بن مظاهر...167

جون غلام اباذر...169

أسلم تركى...171

عمرو بن جناده...174

بخش سوم: روضه ی حضرت خديجه عليها السلام

حضرت خديجه عليها السلام...179

ص: 8

با حمد و ستایش خداوند تبارک و تعالی و سلام و صلوات خاصه ی پروردگار بر پیامبر رحمت و خاندان مطهرش علیهم السلام به ویژه قطب عالم امکان، حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء (عج) که چراغ هدایت، کشتی نجات، محبتشان شرط قبولی طاعات و اطاعتشان وسیله قرب الهی است.

این جانب با توکل به خداوند و توسل به ائمه اطهار علیهم السلام با بضاعت مزجاة، جهت عرض ارادت به ساحت مقدس ائمه اطهار علیهم السلام و با کسب اجازه از استاد ارجمند جناب حجة الاسلام والمسلمین دکتر رفیعی محمدی که به حق خطیبی توانا و محقق کوشا و از اساتید بزرگ حوزه و دانشگاه به شمار می رود اقدام به جمع آوری سخنرانی های ایشان نمودم و این توفیق شامل حالم شد. در این مجموعه سعی شده است منابع و استناد روضه ها مشخص گردد تا اهل تحقیق بتوانند از منابع بهره مند گردند.

لازم به ذکر است که سخنرانی های ایشان به عنوان سلسله سخنرانیهای استاد دکتر رفیعی (زید عزه) در دست چاپ است. جمع آوری روضه ها در یک کتاب جداگانه بنا به پیشنهاد دوستان فاضل و اساتید ارجمند انجام شده است تا

مورد استفاده ی مبلغان، اهل منبر و مداحان اهل بیت علیهم السلام قرار گیرد. کتاب حاضر که مجموعه ی روضه هاست شامل سه بخش است:

بخش اول: روضه های چهارده معصوم علیهم السلام؛

بخش دوم: سوگنامه ی عاشوراء؛

بخش سوم: روضه ی حضرت خدیجه علیها السلام.

از سروران ارجمند و عزیزانی که این اثر را مطالعه می نمایند تقاضا دارم چنانچه پیشنهاد و انتقاد سازنده ای دارند اینجانب را قرین منت خویش قرار دهند.

در پایان از جناب استاد ارجمند دکتر رفیعی (زید عزه) که با راهنمایی های ارزشمندشان باعث شدند تا این کار به نحو شایسته ای انجام پذیرد، کمال تقدیر و تشکر را می نمایم و برای ایشان از درگاه خداوند متعال آرزوی سلامتی و توفیق روز افزون مسألت دارم.

أنه هو التوفیق سید علی اکبر حسینی نیشابوری رمضان المبارک 1430 هجری قمری

بخش اول : روزه ها و مصائب چهارده معصوم عليهم السلام

اشاره

ص: 11

نبی در بستر و زهرا کنارش *** عزیز قلب او شد بی قرارش

بگوید دخترم کمتر نوا کن *** برای رفتن بابا دعا کن

شب رحلت پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله و شب یتیمی جهان اسلام است. امشب همه ی جهان اسلام عزادار و در واقع مصیبت دیده اند. از همه بیشتر، بر تنها یادگارش زهرای مرضیه علیها السلام سخت بود. بر امیرالمؤمنین علیه السلام و بر نوادگان پیغمبر علیهم السلام به ، حسن و حسین علیهما السلام و زینب علیها السلام و ام کلثوم علیها السلام سخت بود. چون یک انس عجیبی بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و فاطمه ی زهرا علیها السلام بود.

فاطمه ی زهرا پنج سال داشت که مادرش را از دست داد. فاطمه برای پیغمبر هم دختری کرد و هم مادری، پیامبر اکرم خطاب به فاطمه می فرمود: أم ابیها؛ تو مادر من هستی.

یک روز شخصی در کنار مسجد الحرام شکمبه ای روی پیغمبر انداخت، بدن و لباس آن حضرت قدری کثیف شد. پیامبر منزل آمدند {پیغمبر خیلی رثوف بود، خیلی صبور بود، خیلی مهربان بود، همه ی آن ها را با این جرم هاشان بخشید.} فاطمه ی زهرا همین که این وضع را مشاهده کرد بلافاصله پدر را تظہیر کرد، لباسی برای او آورد. پیغمبر لباسش را عوض کرد و فرمود: انت أم ابیها؛ تو مادر پدرت هستی. پیامبر این تعبیر را چند جا به کار برده است.

روزی که پیغمبر مدینه بود و فاطمه را نمی دید به او خیلی سخت می گذشت. حتما باید زهرا را می دید. پدر و دختر خیلی ارتباطشان با هم صمیمی بود؛

خانه شان نزدیک هم بود حتی بعد از ازدواج، رفت و آمد می کردند. اما این دو سه روزی که پیغمبر حالش خوب نبود دیگر فاطمه خانه ی خودش نرفت، خانه ی پیامبر ماند.

نوشته اند همین که پیامبر حالش بد میشد و رنگش تغییر می کرد؛ زهرا گریه می کرد و می فرمود: **وَكَرْبَاهُ لِكُرْبِكَ يَا أَبَتَاهُ؛ (1)** همین که پیغمبر متأثر می شد، اشک فاطمه جاری می گشت. خیلی این دختر و پدر صمیمی بودند. با این ارتباط وسیعی که با هم داشتند، فاطمه امشب و فردا از بالای سر بابا تکان نخورد، نشسته بود و صورت بابا را نگاه می کرد. {یا بقیة الله، ان شاء الله یک شب بیست و هشتم، مدینه منوره عرض ارادت کنیم.} فاطمه زهرا، امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین علیهم السلام همگی دور پیغمبر بودند. در نهج البلاغه آمده است: امیرالمؤمنین فرمود: **لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ وَ إِنْ رَأْسَهُ عَلَي صَدْرِي؛ (2)** پیامبر در حالی جان داد که سرش روی سینه ی من بود. در حالی جان داد که سرش را به سینه چسبانده بودم، در این حال از دنیا رفت.

پیغمبر در خانه غسل داده شد، کفن شد، ولی تشییع نشد، در همان خانه ی خودش به خاک سپرده شد.

انس بن مالک می گوید: وقتی پیغمبر را به خاک سپردیم، سنگ لحد را چیدیم و قبر را پوشانیدیم، من از حجره بیرون آمدم، دیدم یک خانم کنار دیوار ایستاده و گریه می کند. از صدای گریه اش فهمیدم فاطمه است. شب بود، تاریک بود، جلو آمد، عرض کرد: انس پیغمبر را به خاک سپردید؟ عرض کردم: بله خانم فرمود: چطور طاقت آوردید جسم پیغمبر را زیر خاک کنید؟! چطور گل مرا زیر

ص: 14

1- مستدرک ج 2، ص 451؛ بحار الانوار، ج 22، ص 458: منتهی الامالی، ص 148.

2- نهج البلاغه، خطبه 197؛ غررالحکم، ص 120، ح 2103.

گل قرار دادید؟ چطور خاک بر بدنش فشانید؟(1) اتاق را خلوت کردیم، فاطمه وارد اتاق شد، فرمود: بابا بلند شو، دختری تنها مانده است.

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا *** صَبَّتْ عَلَيَّ الْيَامَ صِرْنَ لَيَالِيَا (2)

بابا، روز فاطمه شب شد. بابا، خوشی فاطمه تمام شد. بابا، احترام فاطمه پایان پذیرفت. بابا بلند شو ببین آماده شده اند به خانه ی دختری حمله کنند. بابا بلند شو ببین دختری تنها مانده. یا فاطمة الزهراء، طاقت نیاوردی بر بدن بابا خاک بریزند. شما را احترام کردند. وارد اتاق شدی کنار قبر پیامبر اشک ریختی اما نبودی ببینی چگونه جلوی چشم قاسم بن الحسن، جنازه ی بابا را تیرباران کردند؟

به خدا، امام حسن غریب است. امام حسن غریب زیست و غریب مرد. امروز هم قبرش زائر ندارد. یا فاطمة الزهراء، جلوی چشم صغیرهایش بدن را تیرباران کردند.

فاطمه جان، طاقت نیاوردی خاک بر بدن بابا بریزند. شما هم یک دختری و دختر اباعبدالله هم یک دختر است. وارد قتلگاه شد، دید بابا سر در بدن ندارد، بدن قطعه قطعه، خودش را روی بدن بابا انداخت.

خانم، شما را کنار قبر بابا آزاد گذاشتند که اشک بریزید، گریه کنید، اما دختر اباعبدالله را با تازیانه از بدن بابا جدا کردند؟

روز شنبه است و متعلق به رسول اکرم؛ پیامبر رحمت و پیامبر رفیق و مدارا.

ص: 15

1- سوگنامه آل محمد، ص 23.

2- بحار الانوار، ج 79، ص 106؛ مناقب، ج 1، ص 242؛ مسکن الفؤاد، ص 112.

این همه که مردم مکه او را آزار دادند اما همین که مکه را فتح کرد صدا زد: **الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ: (1)** امروز، روز مرحمت است. همه را بخشید.

پیامبر بارها فرمودند: **اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ: (2)** خدایا این ها را هدایت کن همانا بعضی از این قوم نمی دانند: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي: (3)**

به او گفتند: یا رسول الله، نوح نفرین کرد، آب آمد. قوم عاد، باد آن ها را گرفت. قوم دیگری، قحطی آن ها را گرفت. شما هم نفرین کنید، شما بیش از پیغمبرهای دیگر اذیت و آزار شدید؛ **مَا أُودِيَ نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُودِيَتْ؛ (4)** هیچ پیغمبری مثل پیغمبر ما اذیت نشد. فرمود: نه، من نفرین نمی کنم. خداوند در قرآن می فرماید: تا وقتی دو چیز در بین مردم است عذاب نمی آید: 1- شخص تو (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله)، تا شما در میان مردم هستی عذاب نمی آید؛ 3- استغفار، تا استغفار در بین مردم است عذاب عام برای مسلمان ها نمی آید.

امروز، روز شنبه و متعلق به پیغمبر است. در مفاتیح هم دعایی دارد که مخصوص روز شنبه است، می گوید: پیغمبر را این گونه زیارت کنید. در آن زیارت می خوانیم که اگر مردم پیش تو استغفار کنند، و تو از خداوند برای آنان طلب مغفرت کنی، خدا می پذیرد. یا رسول الله، زمان حیات نبودیم که خدمت شما بیاییم، امروز که روز شنبه و متعلق به شماست، متوسل به شما می شویم، و از شما می خواهیم که واسطه بشوی که خداوند گناهان ما را ببخشد و بیامرزد. این مطلب در فرازی از همین زیارت روز شنبه نیز آمده است.

دل ها را روانه کنیم مدینه، نمی دانم مشرف شده اید یا نه؟ گنبد خضرای

ص: 16

1- شرح نهج البلاغه، ج 17، ص 272.

2- بحار الانوار، ج 11، ص 298.

3- بحار الانوار، ج 31، ص 208.

4- بحار الانوار، ج 39، ص 55.

نبوی و در کنارش آن قبرستان خاموش بقیع.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَّاسِعَةَ وَيَا بَابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ.

رحلت پیامبر گرامی اسلام همان گونه که امیرالمؤمنین فرمود: از اعظم مصائب است. یا رسول الله، در حال جان دادن شما حسن و حسین آمدند و خودشان را روی بدن شما انداختند، در نقل دارد پیغمبر دستهایش را باز کرد، یک دست امام حسن و یک دست امام حسین آن ها را به سینه فشرد. امیرالمؤمنین آمد حسن و حسین را بردارد، پیامبر تب داشت، حالش مساعد نبود، چشمانش را باز کرد و فرمود: نه علی جان، بگذار حسنم روی سینه ام باشد؛ بگذار حسینم روی سینه ام باشد؛ بگذار آن ها را ببویم؛ بگذار آن ها را ببوسم. علی جان، این ها بوی بهشت می دهند. **أَتَزَوَّدُ مِنْهُمَا؛ (1)** بگذار از آن ها توشه بچینم.

یا رسول الله، حاضر نشدی حسن و حسین را از روی سینه ات بردارند و روی زمین بگذارند، اما نبودی بینی که کنار قبرت تیرها بر بدن امام حسن...!

یا رسول الله، آن قدر حسین را دوست داشتی که اگر صحبت میکردی و صدای گریه ی حسین را می شنیدی، صحبتت را قطع میکردی. اگر نماز می خواندی و صدای گریه اش را می شنیدی، نماز را سریع تمام می کردی. اگر می آمد و روی پشت مبارکت می نشست، آن قدر سجده را طولانی می کردی تا حسین پایین بیاید. یا رسول الله، کربلا نبودی بینی؛ یوم علی صدر المصطفی و یوم علی وجه الثری، حسینت روی نیزه شکسته؛ یک عده باشمشیر، یک عده با سنگ، یک عده هم با نیزه..!

ص: 17

عزیزان؛ فاطمیه، باید بیش از این ها تجلیل شود، زیرا سند مظلومیت شیعه است.

فاطمیه، فصل تجدید غم است *** بر لب شیعه سرود ماتم است

فاطمیه، اعتقاد شیعه است *** حب زهرا در نهاد شیعه است

فاطمیه، حرمت حیدر شکست *** فاطمیه، پهلوی کوثر شکست

در فاطمیه یک دنیا اندوه وجود دارد. عاشورا و شهادت امیرالمؤمنین جای خود، اما مصیبت فاطمه آغاز مصیبت های شیعه است. اول شهیدی که در راه امامت و ولایت فداشد در این ایام بود. نمی دانم فاطمه در این شب ها چه حالتی داشت، اما نوشته اند: «كَالْشَّيْبَةِ» به قدری لاغر شده بود مثل شبهی می ماند در رختخواب. دیگر فاطمه بعد از پدر «نَاحِلَةَ الْجِسْمِ مُنْهَدَّةَ الرُّكْنِ بِأَكْيَةِ الْعَيْنِ مُحْتَرَقَةَ الْقَلْبِ» (1) اشک چشمش خشک نشد، سوز قلبش آرام نگرفت و روز به روز لاغرتر می شد. اگر کسی پیش او می رفت می دید که امروزش با دیروزش به کلی فرق کرده است. بعضی از زن ها می آمدند سؤال می کردند: خانم! بیماری شما چیست؟ که این قدر بدنتان کاهیده شده و شما را از پا در آورده است؟ می فرمود: بیماری من تنها بیماری جسمی نیست، من از ظلمی که به حق علی علیه السلام روا داشته شده است می سوزم. فقدان پدر و ظلم به علی؛ (2) جسمم را کاهانده و مانند شبه ساخته است.

ص: 18

1- بحار الانوار، ج 43، ص 181؛ مناقب، ج 3، ص 362.

2- بحار الانوار، ج 43، ص 156؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 205-49.

سنگ صبورش قبر پیغمبر بود. بلند میشد، آرام می آمد کنار قبر رسول الله و با خودش نجوا میکرد: یا رسول الله! «بَقِيْتُ بَعْدَكَ وَحِيدَةً فَرِيدَةً» بابا، به خدا بعد از تو تنها شدم. مردم از ما اعراض کرده اند. بابا! دیگر جواب سلام علی را هم نمی دهند. خانه ای را که شش ماه بر در آن خانه می آمدی و می گفتم: السلام علیکم یا اهل البیت و آیه ی تطهیر را می خواندی، بلندشو ببین با آن چه کرده اند.

بنگر به جانب کاشانه زهرا *** بنگر به در سوخته خانه زهرا

ماندم به میان در و دیوار ز کینه *** تا محسن من سقط شد ای ماه مدینه

به دل خسته زهرا نظری کن *** بر پهلوی بشکسته زهرا نظری کن

بعد از تو پدر رفت ز کف عزت زهرا *** جز مرگ نباشد پس از این حسرت زهرا

بابا، یک خواهش از تو دارم. دعاکن فاطمه پیش تو بیاید و به تو ملحق گردد؛ «إِلَهِي عَجِّلْ وَفَاتِي سَرِيحاً» (1)

روضه ی دوم

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ رَسُوْلِ اللّٰهِ.

فاطمه، أم الائمه و أم المعادن است. اگر همه ی ائمه معدن رحمت هستند، اگر همه معدن کرامت هستند، اما در گرفتاری ها به مادرشان فاطمه ی زهرا متوسل

ص: 19

می شدند. خود این معادن رحمت در بیماری هایشان به مادرشان فاطمه متوسل می شدند. به چنین مادری افتخار می کردند که واقعاً هم افتخار دارد.

زهرا، مادر بشریت است. افتخار عالمین است. امروز دل های شما را روانه کنم کنار قبرش که نمی دانم کجاست؟ اما برویم مدینه، چون شهرش است. مدینه محل عزیمت اوست. امروز دل ها را روانه کنیم توی شهری که زهرا در همان شهر سیلی خورده است. در آن شهری که غربت کشیده، مظلومیت کشیده. دل ها را روانه کنیم بین آن در و دیواری که صدا زد: یا رسول الله، یا ابتاه؛ این مزد رسالت توست؟! باید این طور جواب مرا بدهند؟ **يَا أَبَتَاهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَهَكَذَا يُفَعَلُ بِحَبِيبَتِكَ وَابْنَتِكَ؟** (1) بابا جان این طور مرد رسالت را دادند.

وداع این ماه مبارک را با روضه ی وداع حضرت زهرا با امیرالمؤمنین به پایان ببرم. علی آمد کنار بستر زهرا ی مرضیه نشست. این آخرین ملاقات علی با زهراست. اولین مطلبی که عرضه داشت سؤال کرد: علی جان، بگو از من راضی هستی یانه؟ [چون مرد باید از همسرش راضی باشد، زن باید با رضایت همسرش از دنیا برود.] اشک در چشمان امیرالمؤمنین حلقه زد، فرمود: فاطمه مگر تو چه قدر با من زندگی کردی؟! تو کی غضب مرا برانگیختی؟! تو کی با من مخالفت کردی؟! **وَاللَّهِ مَا لَا عَصَتْ لِي أُمْرًا؟** (2) به خدا قسم، تو در هیچ امری با من مخالفت نکردی.

می خواهد بگوید زهرا جان، تو جانت را برای من دادی، تو هستی ات را به پای من ریختی. تو کتک خوردی و هیچ نگفتی. تو درد کشیدی و ننالیدی که مبادا علی ناراحت بشود.

ص: 20

1- سوگنامه ال محمد ص 27.

2- بحار الانوار، ج 43، ص 134؛ کشف الغمه، ج 1، ص 362.

فاطمه فرمود: علی جان، چند سفارش برایت دارم: بدنم را شبانه غسل بده، شبانه به خاک بسپار، بعد کنار قبرم بنشین و قرآن بخوان. (1)

علی جان، برایم اشک بریز. علی جان، برای یتیمانم اشک بریز.

ای صفای خانه من، الوداع *** گرمی کاشانه من، الوداع

الوداع، ای همدم و هم ناله ام *** الوداع، ای یار هیجده ساله ام

خواهشی دارم ز توریحانه ام *** یک شب دیگر بمان در خانه ام

فاطمه جان!

جان زهرا روز من را شب مکن *** چادرت را بر سر زینب مکن

فاطمه جان، نگذار یتیمی بچه ها را ببینم. مرا با چهار بچه ات تنها مگذار. این وداع امیرالمؤمنین است. یک خواهش هم زهرا دارد:

علی جان، حالا که من رفتنی هستم زمانی که خواستی مرا غسل دهی، مبادا بچه ها صورتم را ببینند!

مرا غسل چونیمه شب به پیش کودکان دهی *** مبادا سینه مرا به زینب نشان دهی

هر کجا نشسته ای بگو: یا فاطمة الزهرا، یا بنت رسول الله.

روضه ی سوم

بنابر نقل روایت اول، مثل امشبى لحظات آخر عمر دختر پیامبر گرامی اسلام بود. «السلام عليك يا فاطمة الزهرا يا بنت رسول الله يا قرّة عين النبي المصطفى!» در چنین روزهایی امیرالمؤمنین کنار بستر فاطمه زهرا علیها السلام نشست، به امام حسن و امام حسین، زینب و ام کلثوم فرمود: از اتاق بیرون بروید.

ص: 21

مظلوم و مظلومه کنار هم نشستند، چرا؟ چون زهرا می خواهد وصیت کند. امیرالمؤمنین علیه السلام وصی اوست، می خواهد سفارش هایش را بنماید؛ لذا بچه ها از اتاق بیرون رفتند.

امیرالمؤمنین کنار بستر زهرای مرضیه علیها السلام نشست: (1) «وَضَمَّ رَأْسَهَا عَلَى صَدْرِهِ»، اشک از گونه های فاطمه زهرا علیها السلام جاری شد. آقا هم اشک می ریخت و می گفت: فاطمه جان! من در فقدان تو گریه می کنم برای نبود تو و غربت خودم اشک می ریزم؛ «أَبْكِي مَخَّ-أَفَّةً أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي». (2) چگونه بعد از تو این خانه و چهار یتیم و این سختی ها را تحمل کنم؟ اما زهرا جان تو چرا گریه می کنی؟ بی بی علیها السلام می فرماید: یا امیرالمؤمنین! من برای مظلومیت تو اشک میریزم!

علی جان! سفارش هایی دارم: یکی این که بدنم را شب غسل بده، شب کفن کن و شب به خاک بسپار! نمی خواهم آن دو نفر بر بدن من نماز بخوانند و در تشیع جنازه ی من حاضر گردند. علی جان! خودت متکفل کارهای من باید گردی، خودت بدنم را غسل بده. بچه های یتیمم را فراموش نکن. طوری برنامه هایت را تنظیم کن که شب ها پیش بچه ها باشی. مبادا آن ها تنها بمانند. حسینم را از یاد مبر! (3) - درباره ی اباعبدالله به طور ویژه سفارش کرد. وقتی من را در میان قبر می گذاری زود از کنار قبرم برو. آن لحظه میت مونس می خواهد، چه مونسسی بالاتر از تو علی جان. کنار قبرم بنشین «فَأَكْثِرْ مِنْ تَلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَ الدُّعَاءِ»؛ (4) برایم قرآن و دعا بخوان، کنار قبرم بنشین و برایم اشک بریز.

پیراهن خود در غم من چاک مکن *** جز نیمه شب جسم مرا خاک مکن

ص: 22

1- بحار الانوار، ج 43، ص 191.

2- همان، ص 213.

3- همان، ص 178.

4- بحار الانوار، ج 79، ص 27؛ منتهی الأمال، ص 192.

از فاطمه یادگاری اگر می خواهی *** خون های مراز روی در پاک مکن.

هر وقت دلت برای فاطمه تنگ شد. بدان: «الْبَابُ وَالْجِدَارُ وَالِدِمَاءُ شُهُودٌ صِدْقٍ مَا بِهِ خِفَاءُ»؛

علی جان!

مرا چو غسل نیمه شب به پیش کودکان دهی *** مبادا سینه مرا به زینبم نشان دهی!

روضه ی چهارم

آری! زهرای مرضیه همه ی زندگی اش در دفاع از امیرالمؤمنین علیه السلام صرف شد. حتی جانش را نیز در دفاع از ولایت خرج نمود. گرچه برخی از مذاهب قایل به مرگ طبیعی فاطمه هستند و خیلی اصرار دارند که بگویند حضرت به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. فاطمه در گذشته، مریضی خاصی هم نداشته است، کسی هم چیزی در تاریخ ننوشته است. اما چه طور شد این حادثه بعد از رحلت رسول خدا اتفاق افتاد؟

از امام صادق علیه السلام سؤال کردند: چرا مادران در جوانی به شهادت رسید؟ امام فرمود: به خاطر ضربه ای که به پهلوئی مادرم زهرا زدند، به خاطر آن تازیانه ای که «قُنْفُذٌ» به بازوی مادرم فاطمه زهرا علیها السلام زد. (1)

امام کاظم علیه السلام فرمود: «إِنَّ فَاطِمَةَ صَدِيقَةَ شَهِيدَةٍ» (2) ائمه علیهم السلام عنایت داشتند تا این فرهنگ را القاء کنند که مادرمان به شهادت رسیده است. مادر ما صدیقه شهیده است. فاطمه زهرا علیها السلام میان خانه جان داد.

امشب هم شب سختی بود، بدن را غسل داد، کفن کرد، سلمان با چشم

ص: 23

1- دلائل الامامه، ص 45، چاپ جدید، ص 134.

2- کافی، ج 1، ص 458.

اشک بار آمد، مقداد آمد، اباذر آمد چند نفر آمدند بدن را برداشتند. نمی دانم کجا بردند؟ آیا کنار قبر پیامبر بود؟ آیا در بقیع یا خانه ی خودش بود؟ چون سفارش کرده بود بدنم را خودت به خاک بسپار، کسی از محل آن با خبر نباشد، لذا امیرالمؤمنین علیه السلام خودش آمد کنار قبر «فاذا هی بَقَرٍ مَحْفُورٍ؛ قبر از قبل حفر شده بود، آماده بود» بعضی از نقل ها دارد: نوری در آسمان زد کسانی که همراه بودند متوجه نشدند که کجا فاطمه زهرا به خاک سپرده شد؟ ممکن بود شکنجه کنند، بر خوردی کنند مجبور شوند، بگویند؟ لذا نوشته اند حتی دور و بری ها هم متوجه نشدند، خود امیرالمؤمنین علیه السلام آمد کنار قبر، آماده شد: یا رسول الله! امانت را آورده ام، همان امانتی که دستش را در دستم گذاشتی و فرمودی: علی جان! «هَذِهِ وَدِيعَتِي»؛ این امانت من است حفظش کن.

یک امانت دار خیلی حواسش جمع است تا امانت را صحیح و سالم برگرداند یا رسول الله! من خیلی مراعات کردم. من نمی گویم چه شده؛ چون خودم خیلی خبر ندارم، ولی شما از فاطمه پرسید راز شکستگی پهلو را! راز تورم بازویش را؟ نوشته اند با دست مبارک سنگ لحد گذاشت و صورت زهرا علیها السلام را روی خاک نهاد و خاک ریخت.

فاطمه من!

هستی ام بودی رفتی از دستم *** تو چرا رفتی من چرا هستم

رفتی ای زهرا پیش پیغمبر *** علی تنها شده تنهاتر

نوشته اند: دست ها را تکانی داد؛ یعنی خدا! هستی ام رفت، دیگر دستم خالی شد. بعد یک جمله فرمود: فاطمه جان! «أَبِكِي مَخَّ-أَفَّةً أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي».

بعضی ها نوشته اند: فضای دل امیرالمؤمنین را خیلی غم فراگرفت؛ «هاج به الحزن»؛ غم های عالم در دلش ریخت. (1) چه طور علی آرام شود؟ قرآن می فرماید:

ص: 24

«واستعينوا بالصبر و الصلاة»، لذا کنار قبر زهراى جوان نماز خواند، قرآن خواند. و بعد خم شد صورتش را گذاشت روى خاک زهراء
«وضع خده على التراب قبرها».

نَفْسِى - عَلَى زَفْرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ *** يَا لَيْتَ -- هَا خَرَجَ - تَمَّ - عَ الزَّفِّ - زَاتِ

لَا خَيْرَ بَعْدَ - ذَكَ فِى الْحَى - وَةٍ - وَإِنَّمَا *** أَبْكِي - مَخَّ - أَفَّةً أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي (1)

فاطمه جوان من *** همسر مهربان من

زهراى نوجوان من *** عزيز قد كمان من

زهراى من، زهراى من

پرپر شدن گلم به چشمم دیدم *** من ناله او ز پشت در بشنیدم

در پیش حسین و حسن و زینب او *** با دست خودم بر او کفن پیچیدم

چون خواستم او را به دل خاک نهم *** دستان پیامبر خدا را دیدم

روضه ی پنجم

شب جمعه است، شب زیارتی قبر اباعبدالله ایام هم ایام فاطمیه است، کنار حرم کریمه اهل بیت فاطمه معصومه قرار داریم. خانم حضرت زهرا! ماکه از محل قبر شما خبر نداریم، ولی این گونه برایمان نقل کرده اند: اگر نتوانستید قبر زهراى مرضیه را زیارت کنید، بروید زیارت فاطمه دوم در قم. بی بی جان! امروز از کنار قبر شما این دل ها را روانه ی مدینه می کنیم، نمی دانم مثل این ایام قبر حضرت زهرا، زائری داشت یا خیر؟ اما چیزی که می توانم به شما اطمینان بدهم، این است که مرتب یک زائر داشت آن هم امیرالمؤمنین بود. او زائر شبانه بود نه

ص: 25

زائر روز، چون در روز نمی توانست کنار قبر عزیزش بیاید، شب ها که بچه ها خواب می رفتند بلند میشد، آهسته آهسته می آمد کنار قبر فاطمه

حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ *** وَ مَا لِسِوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ

حَبِيبٌ غَابَ عَن عَيْنِي وَ جِسْمِي *** وَ عَن قَلْبِي حَبِيبِي لَا يَغِيبُ (1)

دویاره شب شد و ظلمت برآمد *** کنار قبر زهرا حیدر آمد

بخواب آرام، ای پهلوی شکسته *** علی بالین قبر تو نشسته

بخواب آرام، ای نور دو عینم *** که من شب ها پرستار حسینم

فاطمه جان! هر وقت صدایت می زدم، می گفتم: «یابن عم»، پسر عمو. اما دیگر جواب علی را نمی دهی؛

مَالِي وَقَفْتُ عَلَى الْقُبُورِ مُسَلِّمًا *** قَبْرِ الْحَبِيبِ فَلَمْ يَرِدْ جَوَابِي (2)

فاطمه جان

خیز و از داغ غم رهایم کن *** خیز و باز ابن عم صدایم کن

روضه ی ششم

السلام عليك يا فاطمة الزهراء.

دو سه جمله نیز در حضور برادران و خواهران و در محضر رهبر عظیم الشان عرض ارادت داشته باشیم، ان شاء الله ثوابش به روح شهداء اموات، گذشتگان، به ویژه شهدای فتح خرمشهر و عملیات بیت المقدس برسد و ثوابی هم به روح مرجع عالیقدر، فقید سعید حضرت آیت الله العظمی بهجت رحمه الله، و به روح امام و

ص: 26

1- بحار الانوار، ج 43، ص 217.

2- همان.

سادات در باره ی مادر تان زهرا، امام باقر علیه السلام فرمود: «قَدْ ذَابَتْ مِنَ الْحُزْنِ وَ ذَهَبَ لَحْمُهَا»⁽¹⁾. نمی دانم این جمله را معنا کنم یا نه. فرمود: مادرمان زهرا، از حزن و اندوه ذوب شد، «قَدْ ذَابَتْ مِنَ الْحُزْنِ وَ ذَهَبَ لَحْمُهَا» دیگر گوشتی به تن مادر مان نماند. فرمود: آن قدر نحیف شده بود که مثل یک شبح خیالی می ماند. اگر کسی می آمد میان بستر را نگاه می کرد، «ما زَالَتْ بَعْدَ أَبِيهَا مُعَصَّبَةً الرَّأْسِ نَاحِلَةً الْجِسْمِ»؛ روز به روز بعد از بابا لاغرتر و نحیف تر می شد، و روز به روز مصیبت های فاطمه بیشتر می گشت.

خیلی سخت است یک مادر جلوی چشم چهار کودک صغیرش، مثل یخ ذوب شود، آب گردد. دائم بچه ها نگاه کنند ببینند ما در حالش بدتر شده، ببیننده مادر نحیف و لاغرتر شده است. مخصوصاً برای دختر بچه ها خیلی سخت است، آن هایی که دختر بچه دارند می دانند که من چه می گویم. گاهی زینب می آمد، گاهی امام حسین و امام حسن می آمدند و دعا می کردند، ای خدا! مادر ماکه مریض نبود، یک باره چه شد؟ چرا مادر ما این چنین شد؟ مادرمان در حالی از دنیا رفت که هنوز بازوانش متورم بود! فرمود: «فَمَاتَتْ حِينَ مَاتَتْ وَ إِن فِي عَضُدِهَا مِثْلَ الدَّمْلَجِ»⁽²⁾ بمیرم برایت که روز به روز ضعیف تر و نحیف تر میشدی. بچه ها دائم می آمدند و نگاه می کردند.

دیگر این شب های آخر مدام میرفتند کنار قبر پیغمبر و دعا می کردند. بابا! تو از خدا بخواه مادر مان خوب شود. یکی از همین شب ها آمدند و دیدند مادر خیلی حالش بد است، او حال مساعدی ندارد. امام حسن و امام حسین علیهما السلام

ص: 27

1- مستدرک الوسائل، ج 2، ص 359.

2- بحار الانوار، ج 28، ص 270.

آمدند مسجد کنار قبر پیغمبر، صورتشان را کنار قبر رسول الله گذاشتند و دعا کردند. آقازاده ها به طرف خانه برگشتند. نمی دانم تا حالا بیمار در بیمارستان ها داشته اید، یا نه، که رفته باشید برایش دعا کنید؛ وقتی بر می گردید، ببینید سرها پایین است. دست ها جلوی چشم ها می فهمی که چه اتفاق افتاده است؟

همین که نزدیک در خانه رسیدند، دیدند اسماء سرش را پایین انداخته، با آستین دارد اشک هایش را پاک می کند. دیگر فهمیدند که چه شده. وارد خانه شدند امام حسن علیه السلام خودش را انداخت روی بدن مادر: «يَا أُمَّةَ كَلِّمِينِي قَبْلَ أَنْ تُفَارِقَ رُوحِي بَدَنِي»؛ مادر با من حرف بزن، الان می میرم. امام حسین علیه السلام صدا زدن مادر اگر با من حرف نزنای قالب تهی می کنم. خم شد، صورتش را گذاشت به کف پای مادر.

جوان ها! مادرتان را احترام کنید، بهشت زیر قدمهای مادران است. (1) صورتش را گذاشت به کف پای مادر، اسماء آمد حسین خردسال را ناز کرد و بلندش کرد. خدا صبرتان بدهد، بروید بابایتان را خبر کنید. مبادا علی این روز را ببیند!

دویدند آمدند به طرف مسجد. دیدند، قهرمان احد و خیر دارد از مسجد به طرف خانه می آید. ای غیرتمند ها! ای ولایی ها! تا آن روز کسی زمین خوردن علی را ندیده بود، اما همین که گفتند: «مَاتَتْ أُمُّنَا فَاطِمَةُ صَ لَمَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا قَالَ فَوَقَعَ عَلِيٌّ عَلَى وَجْهِهِ»؛ امیرالمؤمنین روی زمین افتاد، قدری آب به صورتش زدند، وقتی چشمانش را باز کرد جمله ای گفت: «بِمَنْ الْعَرَاءُ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ»؛ فاطمه جان! دیگر با چه کسی درد دل کنم، دیگر به چه کسی حرفم را بزنم. (2)

هر کجا نشسته اید، سه مرتبه بگویید: یا زهرا، یا زهرا، یا زهرا!

ص: 28

1- قال رسول الله: الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ. (مستدرک الوسائل، ج 15، ص 180).

2- بحار الانوار، ج 43، ص 186: منتهی الامالی، ص 193: بیت الاحزان، ص 249 و 248.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَا يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ يَا قُرَّةَ عَيْنِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى!

همین روزها که روزهای آخر عمر زهراى مرضیه است، «اسماء بنت عمیس» که همسر جعفر بن ابی طالب، برادر امیرالمؤمنین علیه السلام است و از جعفر «عبدالله بن جعفر» را دارد، شوهر حضرت زینب. بعدها هم با ابی بکر ازدواج کرد که از او هم فرزندی دارد به نام «محمد بن ابی بکر» و نیز از امیرالمؤمنین فرزندی دارد که اسمش «قاسم» است.

فرهنگ ازدواج مجدد در آن زمان و الان نیز در برخی از کشورها عادی بوده و هست که اگر کسی همسرش را از دست می داد، نمی نشست و ازدواج می کرد، ازدواج مجدد قُبْح نداشت. ولی در جامعه ی فعلی ما اگر کسی همسرش را از دست بدهد باید بنشیند و شوهر نکند در این صورت از سوی مردم وفادار شناخته می شود. یک زن جوان تا آخر عمر 40-50 سال بنشیند و ازدواج نکند تا این که گفته شود وفادار است! اسلام به این سنت توصیه نمی کند بلکه ازدواج مجدد را صحیح می داند.

اسماء بنت عمیس بعد از جعفر دو ازدواج داشت، اما او در ایام حیات فاطمه زهراى علیها السلام همسر خلیفه ی اول بوده است. با این وجود، ارادت و محبت او به اهل بیت علیهم السلام ستودنی است. با خانواده ی علی علیه السلام زیاد ارتباط دارد، به همین جهت در ایامی که زهراى مرضیه به طور مستمر بیمار بود، اسماء هم حضور داشت.

اسماء نقل کرده است که: یکی از این روزها وجود مقدس زهراى مرضیه علیها السلام مرا صدا زدند و فرمودند: اسماء! دقایقی من استراحت می کنم، تو هم از اتاق بیرون برو، به تعبیر مرحوم حاج شیخ عباس و دیگران که می فرمایند: حضرت

زهر اعلیها السلام یک تمهیدی اندیشید که جان دادش را بچه های کوچک نگاه نکنند. حسین و حسن علیهما السلام به مسجد رفتند، زینب و ام کلثوم را خانه ی زن های هاشمی فرستاد، امیرالمؤمنین علیه السلام هم طبق این نقل مسجد بود. حضرت تنها با اسماء در خانه بوده است. لذا فرمود: اسماء تو هم بیرون برو، بگذار فاطمه تنها باشد و دقایقی بعد بیا مرا صدا بزن، اگر جوابت را دادم که هیچ وگرنه، آن وقت برو بچه ها و همسرم را خبر کن. اسماء می گوید: از اتاق بیرون آمدم جلوی درب اتاق قدم میزد، دل تو دلم نبود، نکند فاطمه زهرا به من گفت برو بیرون، می خواست ندای حق را لیبک بگوید؛ و با این عالم وداع کند، می گوید: دقایقی بعد هر چه صدا زدم، دیدم که فاطمه جواب نمی دهد.

ای دختر پیامبر! ای دختر بهترین خلق عالم! ای دختر رسول الله! «و انکبت علیها» خودش را انداخت روی بدن زهرا ی مرضیه، فاطمه جان سلام مرا به پیغمبر برسان. همین طور که داشت اشک می ریخت نقل دارد: «فَاذَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ بِالْبَابِ» یک وقت دید دو تا آقازاده ی زهرا وارد اتاق شده اند، حال اسماء چه کند؟ چگونه به این دو نازدانه ی کوچک خبر بدهد؟ اسماء بلند شد تا آن ها را آرام و سرگرم کند؛ اما نه، آن ها متوجه ی مصیبت و حادثه شدند. در نقل دارد، دویدند داخل اتاق، امام حسن خودش را انداخت روی سینه مادر: «يَا أُمَّةَ كَلِمِيْنِي قَبْلَ أَنْ تُفَارِقَ رُوْحِي بَدَنِي»؛ مادر! با من سخن بگو! قبل از این که روح از بدنم جدا شود. امام حسین صورت را به کف پای مادر گذاشت: «وَأَقْبَلَ الْحُسَيْنُ يُقْبَلُ رِجْلَهَا وَيَقُولُ يَا أُمَّةَ أَنَا ابْنُكَ الْحُسَيْنُ كَلِمِيْنِي قَبْلَ أَنْ يَتَّصِدَّ قَلْبِي فَأَمُوتَ»؛ مادر! من حسینم، مادر با من سخن بگو پیش از آن که جان دهم.

اسماء آقازاده ها را بلند کرد، گفت: بروید بابایتان امیرالمؤمنین علیه السلام را خبر کنید. دوان دوان آمدند مسجد، عرض من کنار حرم کریمه ی اهل بیت حضرت

معصومه علیها السلام همین یک جمله، همین که گفتند: «یا اَبَتَاهُ مَا تَأْتُ أُمَّتَا» بابا! بی مادر شدیم. کسی تا آن روز زمین خوردن امیرالمؤمنین علیه السلام را ندیده بود. قهرمان احد است، قهرمان خندق و خیبر است. اما تعبیر نقل این است: «فَوَقَعَ عَلَيَّ عَلِيٌّ وَجْهَهُ»؛ روی زمین افتاد و از حال رفت قدری آب به سر و صورتش زدند تا چشمانش را باز کرد، فرمود: «بِمَنْ الْعَزَاءُ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ كُنْتُ بِكَ أَتَعَزَّى فَفِيمَ الْعَزَاءِ مِنْ بَعْدِكَ.»⁽¹⁾؛ فاطمه جان! دیگر با چه کسی درد دل کنم؟ دیگر غصه های دلم را با چه کسی بگویم؟

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»⁽²⁾

روضه ی هشتم

السلام عليك يا فاطمة الزهراء، يا بنت رسول الله، يا قرة عين النبي المصطفى. بنابر نقل هفتاد و پنج روز مثل چنین روزی، مابین نماز مغرب و عشاء زهراى مرضیه جان به جان آفرین تسلیم کرد. در حالی که قرآن می خواند و زبانش به ذکر دعا و ثناء مشغول بود. مرحوم حاج شیخ عباس تعبیرش این است: بعد از نماز مغرب زهراى مرضیه در چنین روزی به شهادت رسید.

لذا اگر روایت اول فاطمیه درست باشد، امشب شب دفن زهراى مرضیه علیها السلام است. خطبه 22 نهج البلاغه در بیان این مصیبت است. وقتی بدن را امشب برداشتند، کجا به خاک سپردند: نمی دانم در خانه، مسجد و یا بقیع، اما امیرالمؤمنین علیه السلام و تنها آمد عزیزش را در میان خاک نهران کند، خیلی بر آقا سخت گذشت. زهراىی که همه جا یار و همدمش بود، مخصوصاً که می بیند در دفاع از علی به شهادت رسید. در این دفاع بازویش متورم شد. لذا امشب وقتی آمد

ص: 31

1- بحار الانوار، ج 43، ص 186؛ منتهی الامال، ص 193: کشف الغمه، ج 1، ص 500.

2- شعراء 227.

زهرايش را به خاک بسپارد، صدا زد: يا رسول الله، خودت كمكم كن. خدا! خودت كمكم كن. «اللَّهُمَّ إِنَّهَا مَتْرَكٌ»؛ خدايا! اين زهراى توست «وَبِنْتُ رَسُولِكَ»؛ و دختر پيغمبر توست «اللَّهُمَّ وَاجْمَعْ بَيْنَهَا وَبَيْنَ أَبِيهَا»⁽¹⁾ خدايا! امشب مهمان توست، شب اول قبر اوست.

زهرايش را ميان خاک گذاشت، يك وقت رو كرد به قبر رسول الله: «السَّلامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَعَنْ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جَوَارِكِ.»⁽²⁾ يا رسول الله! بلند شو بين على تنها مانده است. «أَمَّا حُزْنِي فَسَرَّ مَدُّ، وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَّ هَدُّ»، فاطمه جان! ديگر خواب ندارم، ديگر حزنم تمام شدني نيست. «لَوْ لَا غَلَبَةُ الْمُسِّ تَوَلَّيْنِ عَلَيْنَا لَجَعَلْتُ الْمَقَامَ»⁽³⁾ لذا اگر نبود حرف و سخن و خطر دشمن، ديگر از کنار قبرت نمي رفتم و همين جا مي ماندم و مقيم مي شدم.

يا رسول الله! يادت است كه شب عروسي دست زهرا را در دستم گذاشتي فرمودي اين امانت من است.

يا رسول الله! هنگامي كه جان مي دادى دوباره اين جمله را تأكيد كردى على جان! فاطمه امانت است «يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ اسْتُرْجِعْتِ الْوَدِيعَةَ»، من امانت را برگرداندم.⁽⁴⁾

يا امير المؤمنين روحى فداك *** آسمان را دفن كردى زير خاک

نماز و قرآن خواند، بعد هم خم شد صورتش را روى خاک قبر زهرا گذاشت.

خيز و از داغ غم رهايم كن *** خيز و باز ابن عم صدايم كن

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنَقَلٍ يَنْقَلِبُونَ.⁽⁵⁾

ص: 32

1- مستدرک الوسائل، ج 2، ص 199؛ بحار الانوار، ج 78، ص 309.

2- بحار الانوار، ج 43، ص 190؛ بيت الاحزان، ص 254.

3- بحار الانوار، ج 43، ص 210.

4- كافي، ج 1، ص 458؛ بحار الانوار، ج 43، ص 193؛ منتهى الامال، ص 195 - 194.

5- شعراء 227.

السلام عليك يا بنت رسول الله!

امشب شهادت بانویی است که فرزندانش هر وقت به یادش می افتادند اشک می ریختند. امام جواد علیه السلام در سن چهار سالگی به یاد مصائب مادر اشک ریخت؛ امام صادق علیه السلام همین که نام مادر را می شنید اشکش جاری می گشت؛ (1) امام باقر علیه السلام تب نموده بود وقتی آب به سر و رو می ریخت به یاد مادر می افتاد؛ امام سجاد علیه السلام بر فراز منبر شام به وجود زهرا افتخار می کند، و امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای به معاویه می نویسد: «لِيَ الْفَخْرُ بِفَاطِمَةَ».

مصیبت فاطمه مثل قبرش مخفی است. مصیبت ها زیاد است، شاید مثل همین روزهایی امیرالمؤمنین کنار بستر فاطمه نشسته است و زهرا در حال وصیت به اوست. تعبیر تاریخ این است: «أَخْرَجَ مَنْ كَانَ فِي الْبَيْتِ» (2) حضرت به همه ی کسانی که در خانه بودند فرمودند: بیرون بروید. بعد دو به دو، مظلوم و مظلومه کنار هم نشستند. زهرا دارد یکی یکی وصیت می کند؛ علی جان! «لَا تُعْلِمُ أَحَدًا قَبْرِي»؛ (3) کسی را از محل قبرم باخبر نکن! بگذار قبرم مخفی باشد. این یک مبارزه ی منفی است که زهرا ی مرضیه تا قیامت می خواهد دوام داشته باشد. این که مردم دنیا بدانند یگانه دختر پیغمبر قبرش مخفی است.

علی جان! «لَا تُصَلِّ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ» (4) آن هایی که در خانه ام را آتش زدند و در سقیفه جمع شدند، نمی خواهم بر بدنم نماز بخوانند. خودت - و چند نفری که نام برد. نیمه شب برایم نماز بخوانید.

ص: 33

1- کافی، ج 6، ص 49.

2- بحار الانوار، ج 43، ص 191.

3- بحار الانوار، ج 78، ص 310؛ صحیح بخاری، ج 5، ص 139، دلائل الامامه، ص 43.

4- بحار الانوار، ج 43، ص 191.

علی جان! وقتی مرا به خاک سپردی «اجلس عند رأسی»؛ بالای سرم بنشین، «فإنها ساعة يحتاج المیت فیها إلى أنس الأحياء» (1) شب اول قبر من را تنها نگذار! کنار قبرم بنشین، «فأكثر من تلاوة القرآن»؛ برایم قرآن بخوان. صدای قرائت قرآنت مرا در قبر آرام خواهد کرد. علی جان! برایم دعا بخوان زیرا این کارت مرا آرام می کند. علی جان! کنار قبرم بنشین با من سخن بگو.

علی جان!

ابکینی و ابکی لیلیتامی و لا *** تنس قتیلاً العیدی بطف العراق (2)

برایم گریه کن، اگر دلت گرفت برایم اشک بریز؛ اما بچه های یتیمم را فراموش نکن، بچه های یتیمم مبادا تنها بمانند! برای آن ها نیز اشک بریز.

علی جان! سفارش دیگری نیز برایت دارم که حسینم را فراموش نکن.

علی جان! جلوی بچه ها کاری نکن که آن ها احساس غربت کنند. زیاد جلوی آن ها اندوه خودت را نشان نده.

پیراهن خود در غم من چاک مکن *** جز نیمه شب جسم مرا خاک مکن

علی جان!

از فاطمه یادگار اگر می خواهی؟ *** خون های مرا ز روی در پاک مکن

هر کسی یادگاری از خودش به جای می گذارد، اگر از من یادگار می خواهی «الباب و الجدار و الدماء شهود صدق ما به خفاء»؛ سه تا یادگاری دارم یکی در، دیگری دیواری و سومی هم خون های روی آن دو است. علی جان! خواهش دیگری نیز دارم.

مرا غسل چو نیمه شب به پیش کودکان دهی *** مباد سینه مرا به زینبم نشان دهی

ص: 34

1- بحار الانوار، ج 9، ص 27.

2- بحار الانوار، ج 43، ص 178.

نگذار زینبم جراحات سینه ی مرا ببیند. امیرالمؤمنین خیلی احتیاط کرد تا زینب سینه ی مادر را نبیند. روزی هم که با فرق شکافته علی علیه السلام را به خانه آوردند، همین که طیب خواست دستمال را باز کند، حضرت به زینب اشاره کرد از اتاق بیرون رود.

طیبیا وا مکن زخم سرم را *** مسوزان قلب زینب دخترم را

اما روزی که آمد کنار بدن قطعه قطعه ی حسین، آن جا دیگر کسی نبود مانع گردد، بدن را برداشت، حسینم! برادرم! «بابی المهموم حتی قضی»؛ پدرم به قربانت داغ دیدی و جان دادی، «بأبي العطشان حتى مضى، بأبي من شيبته تقطر بالدماء». راوی می گوید: زینب چنان جان سوز عزاداری می کرد، به خدا قسم دیدم دوست و دشمن دارند گریه می کنند، (1) یک وقت هم خم شد لب ها را گذاشت روی گلوی پر خون؛ «فَوَجَدَنِي جَنَّةً بِرَأْسٍ».

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

ص: 35

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ابا الحسن یا امیر المؤمنین یا علی بن ابی طالب.

خوشا به حال آن هایی که در کنار قبر ارباب از نزدیک (در نجف اشرف) عرض ادب می کنند. خوشا به حال آن هایی که دیشب نماز شب شان را در مسجد کوفه خواندند و در محراب به یاد مولایشان علی اشک ریختند.

دیشب به امیرالمؤمنین چه گذشت؟ خانه ی دخترش «ام کلثوم» بود [دختر به پدر خیلی علاقه مند است.] بعضی از نقل ها دارد، دیشب آقا لحظاتی خوابیدند بعد بیدار شدند. اشک در چشم های مولا حلقه زد. مگر دختر می تواند اشک بابا را ببیند. سؤال کرد: بابا، چرا گریه می کنی؟ فرمود: رسول خدا را در خواب دیدم، فرمود: هَلُمَّ إِلَيْنَا؛ علی جان، پیش ما بیا، ما مشتاق و منتظریم.

فرمود: بابا، شما چه عرض کردی؟ عرض کردم: یا رسول الله، وَأَنَا مُشْتَأِقٌ إِلَيْهِ؛ من هم مشتاقم. من هم از این بی مهری ها، از این سختی ها، از این رنج ها و از آن غصب ها خسته شده ام. (1)

مگر می شود کسی بیست و پنج سال نگاهش به نگاه فاتلان همسرش بیفتد و برای خدا صبر کند؟! امیرالمؤمنین خیلی سختی کشید.

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: مَا أَصْبَرَ الصَّابِرِينَ؟ آقا جان، صبورت تر از صابرین کیست؟ [صبر امام حسین علیه السلام بی نظیر بود، روز عاشورا فرشته ها از صبرش تعجب کردند.] امام صادق علیه السلام فرمود: اصبر الصابرين، جدم امیرالمؤمنین علیه السلام

ص: 36

است. از همه صبورتر او بود. از همه بردبارتر او بود.

سی سال انتظار شب نوزدهم را می کشید. آن شبی که فاطمه اش را در قبر گذاشت، گفت: فاطمه جان، کاش علی، جان می داد. فاطمه جان، کاش مرگ علی هم می رسید. مبادا عمر علی بعد از تو طولانی شود؟

سی سال گذشته مثل دیشبی در محراب عبادت صدا زد: **فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ هَذَا مَا وَعَدَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ (1)** این همان وعده ی پیغمبر است. این همان وعده ی خدا است به خدای کعبه رستگار شدم.

من نمی دانم چه شد؟ اما همین قدر می دانم بعد از نماز صبح دوفریاد بلند شد، یک فریاد می گفت: وا اماماه! یک فریاد می گفت: وا ابتاه! یک فریاد می گفت: وامحمداه! یک فریاد می گفت: واسیداه! یک فریاد از زینب بود که می گفت: بابای خوبم. یک فریاد از هجر یاران بود که می گفت: آقای خوبم، ارباب خوبم، امام خوبم.

صدای واسیداه، وا اماماه. در کوفه پیچید. بچه های علی آمدند مسجد، بابا را به منزل آوردند. **(2)** امام حسن رو به پدر کرد و گفت: بابا، و **انْقَطَعَ ظَهْرِي؛ (3)** بابا کمرم شکست. بابا، کاش مرده بودم؛ **لَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةَ. (4)**

اباعبدالله رو به بابا کرد و گفت: یا ابتاه، **مَنْ لَنَا بَعْدَ لَا كَوْمِكَ لَا يَوْمَ سِوَاللَّهِ؛ (5)** بابا روزی به سختی امروز نیست مگر آن روزی که پیامبر از دنیا رفت.

ص: 37

1- بحار الانوار، ج 42، ص 280.

2- منتهی الامالی، ص 244؛ سوگنامه آل محمد، ص 42.

3- بحار الانوار، ج 43، ص 174.

4- بحار الانوار، ج 42، ص 283.

5- همان. 288.

فرمود: حسین، روز سخت، روز تو است؛ لایوم کیومک یا اباعبدالله (1) حسینم، تو گریه نکن هر که گریه می کند، تو گریه نکن. چون گریه کنان عالم باید برای تو گریه کنند. مِنْ أَجْلِكَ تَعَلَّمْتُ الْبُكَاءَ؛ (2)

بابا، من گریه را برای امروز یاد گرفتم. بابا، اگر برای تو گریه نکنم برای که گریه کنم؟

نزدیک خانه فرمود: حسنم، حسینم، مرا زمین بگذارید. بابا، نگذارید زینم مرا روی دست شما ببیند! نگذارید صورتم را خون آلود ببیند!

یا ابالحسن، این یک جریان و یک صحنه بود، این یک دختر و یک بابا بود. یک دختر هم کربلا بود. آن جا کسی نبود که بدن را ببوشاند. آن جا کسی نبود سر را از بالای نی بگیرد. در قتلگاه یک نگاه به سر بابا می کرد و یک نگاه به بدن باباء عمه، این سری که قرآن می خواند چرا به او چوب می زنند؟! چرا سر را بالای نی کرده اند؟! (3) عمه، این بدن قطعه قطعه مال این سراسر است؟! چه کردند که دختر، بابا را شناخت؟!.

روضه ی دوم: شب شهادت

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابِالْحَسَنِ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

آفتاب عمر امیرالمؤمنین مثل امشبی غروب کرد. آفتاب عمر کسی که 63 سال همه ی تلاشش را در راه هدایت جامعه، در راه تربیت جامعه، و در راه پیشرفت و تعالی اسلام گذاشت. خداوند قسمت کند نجف اشرف کنار ضریح

ص: 38

1- بحار الانوار، ج 5، ص 218.

2- بحار الانوار، ج 42، ص 288.

3- سوگنامه آل محمد، ص 418.

مطهرش زیارت نامه اش را بخوانیم. آن جا بگوییم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا الْاِئِمَّةِ الْهَادِي الْمَهْدِي؛ سلام بر تو ای کسی که خدا تو را دوست داشت و تو هم خدا را دوست داشتی، سلام بر تو ای کسی که جهاد و تلاش داشتی.

امام سجاد علیه السلام مخفیانه می آمد کنار قبر امیرالمؤمنین علیه السلام؛ آن زمان قبری نبود، خاک بود و بیابان بود. دست امام باقر علیه السلام را می گرفت می آمدند کنار قبر می ایستادند، عرضه می داشتند: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا امِينَ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ، وَحُجَّتَهُ عَلٰى عِبَادِهِ. این زیارت «امین الله» از امام سجاد است. این زیارت امین الله را در بیابان های نجف، کنار قبر امیرالمؤمنین مخفیانه می خواند و اشک می ریخت.

این ها راه ارتباط با این بزرگان را به ما یاد داده اند و آموخته اند.

امروز خانه ی امیرالمؤمنین چه خبر بود؟ این دل ها را ببریم کوفه پیش بچه های امیرالمؤمنین، امروز آقا ملاقات هایی داشتند، افرادی دیدنش آمدند، تقریباً می دانستند شورای پزشکی، امیرالمؤمنین را جواب کرده است. تقریباً خود بچه ها هم می دانستند. خود حضرت هم فرموده بود: امشب پیامبر مرا دعوت کرده. لذا فرمود: حسن جان، هَلُمَّ اِلَيْنَا: بیا به سوی من، پیغمبر از من خواسته به ملاقاتش بروم. [وقتی کسی باخبر شود عزیزش یک شب دیگر پیش او نیست بیشتر می سوزد.]

خیلی ها آمدند، التماس کردند، اصرار کردند که داخل خانه بیایند. چون اتاق کوچک بود همه ی آن ها نمی توانستند داخل شوند، چند نفر می آمدند و چند نفر می رفتند. در همین حال حضرت می فرمود: اگر سؤال دارید از علی پرسید، اما سؤال تان را کوتاه کنید.

امیرالمؤمنین نمی تواند جواب مفصل بدهد چون حالش این قدر مساعد

نیست که بتواند طولانی جواب بدهد، حتی گاهی اوقات حضرت از هوش می رفت.

حُجر بن عدی آمد شعر خواند، گریه کردند. گفت: افسوس که امام هدایت از دست رفت، پیشوای امامت از دست رفت. همین طور شعر می خواند. آقا چشمانش را باز کرد از امام حسن علیه السلام سؤال کرد: چه کسی شعر می خواند؟ گفت: آقا جان، حجر است، فدایی شماست. فرمود: بگو جلو بیاید. چند قدم جلو آمد. فرمود: حجر، اگر یک روز بگویند از علی جدا شو جدا می شوی؟ حجر، اگر روزی بگویند از علی برائت بجوی برائت می جویی؟ گفت: آقا اگر آتشم بزنند، قطعه قطعه ام بکنند از شما جدا نمی شوم. به شما پشت نمی کنم. [به آقای قول داد، خود و جوانش را فدا کرد، اما حاضر نشد از امیرالمؤمنین برائت بجوید].

آقا فرمود: حجر، می دانستم. اما اگر جان تان در خطر بود، و از شما خواستند که به علی ناسزا بگویید، بگویید. جان تان را نجات دهید. اما اگر گفتند از علی برائت بجوئید، علی را کافر بخوانید یا علی را کافر بدانید، این کار را نکنید. چون از اول زندگی ام یک لحظه شرک در زندگی من نبود. من روزی پشت سر پیغمبر نماز خواندم که هیچکس به پیغمبر ایمان نیاورده بود. اشک در چشمان حجر حلقه زد.

یکی یکی می آمدند با مولا وداع می کردند. یکی از کسانی که آمد اصیغ بن نباته است. [این روضه خیلی دلم را می سوزاند]. اصیغ بن نباته از شرطه الخمیس است؛ یعنی از اصحاب سر آقاست؛ یعنی از افرادی که مورد اعتماد آقاست. شرطه الخمیس به کسانی می گویند که تا پای خون شان با امیرالمؤمنین بیعت کرده بودند.

اصیغ پشت در نشسته بود، اشک میریخت. امام حسن گفت: چرا نمی روی؟

بابام علی، حالش خوب نیست. عرضه داشت: هر چه می خواهم بروم زانوهایم یاری نمی کند. هر چه می خواهم بروم این پامرانمی کشاند، کجا بروم؟! در خانه ی علی را رها کنم؟! من که شب و روز با علی بودم.

[اصبغ در نخلستان ها دنبال علی می آمد. آقا برمی گشت می فرمود: کجا می ایی؟ می گفت: آقا، دورت بگردم، بگذار دنبال تان بیایم، می ترسم به شما ضربه بزنند. مولا می فرمود: خیالت راحت باشد.

گاهی می آمد می دید علی سر در چاه کرده. آقا چه می کنی؟ چه می گویی؟ مگر چاه صدای شما را می شنود؟ می فرمود: اصبغ درون این سینه درد است. با که بگویم؟ میروم با چاه سخن بگویم که این سینه را خالی کنم.

اصبغ کنار چاه با امیرالمؤمنین بود، زمانی که مولا درد دل می کرد. اصبغ در نخلستان ها در نماز شب با علی بود. مگر طاقت می آورد؟!]

اصبغ گفت: اجازه بده یک بار دیگر آقا و مولایم را ببینم. اجازه گرفت وارد شد. می گوید: وارد شدم، دیدم آقا یک دستمال زردی به پیشانی بسته، رنگ آقا زرد است اما رنگ آقا از رنگ دستمال زردتر است. آقا به بالشتی تکیه کرده بود همین که وارد شد، نتوانست طاقت بیاورد، خودش را روی پاهای آقا انداخت. مولای من! آقای من! آقا چشماتش را باز کرد. شاید فرموده باشد: اصبغ، زینبم صدایت را می شنود. اصبغ، زینبم به اندازه ی کافی امروز درد دارد. اصبغ صدایت را آرام تر کن.

اصبغ سؤال کرد: چه شده؟ فرمود: دیگر برای علی گریه نکن، علی از این دردها و سختی ها راحت شد. گفت: آقا، می دانم شما راحت شدی اما من برای غریبی خودم گریه می کنم. من برای بی مولایی خودم گریه میکنم. مولا، دیدی قدرت را ندانستیم. دیدی توجه نکردیم. دیدی جایگاه شما را نشناختند.

یا امیرالمؤمنین، یا علی بن ابی طالب! امشب جلوی چشم بچه هانفس علی به شماره افتاده، اشک در چشمان زینب حلقه زده، امیرالمؤمنین یک وقت چشمش را به در اتاق دوخت؛ جبرئیل، خوش آمدی. عزرائیل خوش آمدی حبیب رسول الله، خوش آمدی. جلوی چشم بچه هانفس علی حبس شد و ضربان قلب دیگر نرزد!

روضه ی سوم: وداع با فرزندان

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا الْحَسَنِ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ

غالباً وقتی کسی پدرش را از دست می دهد، لباس مشکی می پوشد، می آید جلوی در مسجد می ایستد، مردم می آیند تسلیت می گویند. امروز چه کسی به چه کسی تسلیت بگوید؟ امروز همه پدر از دست داده اند. امروز همه یتیمانند؛ انا وَعَلَيْ اَبْوَا هَذِهِ الْاُمَّةِ. (1)

امروز لازم نیست به یک فرد خاص تسلیت بگویند، باید همه به هم تسلیت بگویند. امروز هر که کسی را می بیند باید بگوید: بابا از دست داده ای، یتیم شده ای، خدا صبرت بدهد. امروز همه بی پدر شده اند. امروز همه امیرالمؤمنین را از دست داده اند. امروز این مصیبت مال همه است. امروز همه صاحب عزا هستند. پس بیایید این دل ها را ببریم کوفه.

دیشب به بچه های فاطمه چه گذشت؟ دیشب به عزیزان زهرا چه گذشت؟ یک طرف امام حسن، یک طرف امام حسین، یک طرف زینب، یک طرف ام کلثوم. در میان اندوه بچه ها، با تک، تک آن ها صحبت کرد؛ با عباسش، با حسینش، با زینبش.

ص: 42

1- بحار الانوار، ج 16، ص 95: تفسیر الامام، ص 330، علل الشرایع، ج 1، ص 127.

اما یک وقت نفس های علی به شماره افتاد. چشم ها به گودی رفت.

چشم هایش را به در اتاق دوخت، صدا زد: وعلیکم السّلام یا رسل ربی؛ ای فرستاده، خوش آمدی. جبرئیل، خوش آمدی. یا رسول الله، خوش آمدی. بعد شروع کرد به قرآن خواندن: **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ**. آخرین کلامی که از زبان امیرالمؤمنین خارج شد این آیه ی قرآن بود. یک وقت ضربان قلب علی ایستاد. صدای شیون از درون خانه بلند شد، وامحمداه، واعلیاه.

خدایا، چه سستی شد؟ بدن فاطمه شب دفن شد. بدن رسول الله شب دفن شد. بدن امیرالمؤمنین شب دفن شد. خوارج آن قدر خبیث بودند که اگر محل دفن را می دانستند ممکن بود قبر را بشکافند و بدن را بیرون بکشند.

وصیت کرده بود بدن شبانه به خاک سپرده شود. بدن بابا را غسل دادند. کفن کردند. یا بقیة الله! بدن را تشییع کردند. جلوی تابوت را فرشته ها برداشتند، پشت تابوت را حسنین گرفتند، آمدند قبری که از قبل آماده شده بود که محل دفن حضرت نوح و حضرت آدم است. بدن بابا را به خاک سپردند. (1) امام حسین خودش را روی قبر بابا انداخت؛ یا ابتاه؛ بابای خوبم! بابای غریبم! صعصعة بن صوهان همراه شان بود، زیر بغل های امام حسین را گرفت، فرمود: خدا صبرت دهد. صعصعه شروع کرد روضه خواندن و مرثیه خواندن. او می خواند امام حسن و امام حسین گریه می کردند.

یا امیرالمؤمنین، یا ابالحسن، بچه هایت در کنار قبرت نشستند، صعصعه روضه خواند و آن ها گریه کردند، بدنت را داخل خاک گذاشتند. اما قربان آن آقای که داخل قبر بابا، خودش روضه خواند و گریه کرد. خودش داخل قبر رفت و گفت: بابای خوبم، سر در بدن نداری تا صورتت را رو به قبله بگذارم، [این ها زبان

ص: 43

حال است که من می گویم] بابای خوبم، تشنه به شهادت رسیدی. گفت و گفت.

این ها را سید الساجدین داخل قبر بابا خواند.

علی بن موسی الرضا فرمود: جدم علی بن الحسین آمد بدن پدر بزرگوارش را به خاک سپرد. فرمود: بابای خوبم، تا زنده ام یادم نمی رود با لب تشنه تو را کشتند.

می دانید امام حسین علیه السلام به صورت نداشت، سر نداشت، خم شد لب ها را به رگ های بریده ی بابا گذاشت.

هر کجا نشسته ای سه مرتبه بگو: یا حسین

روضه ی چهارم: عزاداری امام حسن در مسجد کوفه

روز بیست و دوم ماه مبارک رمضان، ایام شهادت امیر مؤمنان علیه السلام است. حضرت اصلاً اهل تکلف نبودند؛ در میدان جنگ می جنگید، برای خرید خودش بازار می آمد، در کمک به فقرا خودش پیش قدم بود، در ایام خلافت در کوفه در کوچه ها راه می رفت که اگر کسی حقی از او ضایع شده حقش را بگیرد و باطل را از بین ببرد. نسبت به همسر، فرزندان، یتیم و فقیر مهربان بود. هیچ تکلف نداشت؛ مانند رسول خدا یک زندگی ساده ای داشت، لذا هیچ چیز از مال دنیا برای خودش نیندوخت. مثل دیروزی امام حسن علیه السلام اولین سخنرانی اش را روی منبری در مسجد ایراد کرد که قبلاً علی علیه السلام روی این منبر سخنرانی می کرد، حالا مردم با فقدان او مواجه شده اند همه در مسجد جمع نشسته اند و نگاه به منبر و محراب می کنند، جای خالی علی علیه السلام را در منبر و محراب تماشا می کنند و اشک می ریزند. امام حسن روی منبر نشست، اول «وَبَكِي بُكَاءً شَدِيداً»؛ به شدت گریه کرد، مسجد یکسر ضجه و ناله شد، مردم شروع کردند به گفتن: «وا اماماه وا

علیه). آخر قبر امیرالمؤمنین مخفی بود، هر چه از امام حسن در این مورد سؤال کردند جواب نداد. حتی نوشته اند که «حجاج، صدها قبر را شکافت تا بدن امیر مؤمنان را پیدا کند اما موفق نشد. قبر تا زمان هارون الرشید مخفی بود. اما حضرت آمده تا گزارش دهد که بدن بابایش علی را دفن کرده اند و چه اتفاق هایی افتاده است. فرمود: مردم! دیشب پدرم به خاک سپرده شد، چه پدری؟! پدری که از مال دنیا هیچ اختیار نکرد و فقط هفتصد درهم گذاشته بود برای خرید خادمی که عمرش کفاف نداد. فرمود: مردم! پدرم در شبی صعود کرد که قرآن نزول کرد، پدرم در شبی به شهادت رسید که حضرت عیسی عروج کرد، پدرم در شبی به شهادت رسید که حضرت یوشع از دنیا رفت ...

عزاداری کردند، اشک ریختند و ناله زدند. یا امیرالمؤمنین! بدن شما در دل شب به خاک سپرده شد اما فرق شکافته ات را بستند، بدنت را غسل دادند، کفن کردند و به خاک سپردند.

بعضی ها مثل صعصعه در تشییع جنازه شرکت کردند، فرزندان در میان اندوه غم، با حضور میکائیل و جبرئیل شما را با تکریم تشییع کردند. فرزند شما هم زمانی که به مسجد آمد و برای مردم صحبت کرد صدا زد: پدرم چنین و چنان بود. یا امیرالمؤمنین؛ فرزند شما در منبر فرمود پدرم تشنه بود، گرسنه بود، چون شما به جای آب شیر می نوشیدید.

عاشقان کربلا! یک پسر هم در شام منبر رفت (سید الساجدین). حرف های امام سجاد خیلی با امام حسن علیه السلام فرق می کرد. امام سجاد علیه السلام فرمود: مردم! من پسر آن کسی هستم که او را از قفا سر بریدند، من پسر کسی هستم که او را با لب تشنه کشتند، من پسر آن کسی هستم که بدنش را پایمال سُم اسبان کردند، من

پسر آن کسی هستم که سرش بالای نیزه رفت. (1) سیدالسادین خودش را این گونه معرفی کرد. یا امیرالمؤمنین! بدن شما در پنج قطعه کفن پیچیده شد اما دل ها بسوزد برای پسران حسین، که قابل حمل نبود. امام سجاد بدن را میان یک قطعه بوریا پیچید داخل قبر گذاشت. (2) هر کجا نشسته اید سه مرتبه بگویید: یا حسین...!

روضه ی پنجم: شامی ها و خبر شهادت علی علیه السلام

خبر شهادت امیرالمؤمنین به شام رسید. اکثر اهل شام در اثر تبلیغات معاویه در مقابل اهل بیت علیه السلام قرار گرفته بودند حتی عده ای از این ها نماز خواندن علی علیه السلام را باور نداشتند. زمانی که خبر رسید علی علیه السلام در محراب عبادت ضربه خورده، می گفتند: علی علیه السلام در مسجد چه می کرده؟! مگر علی نماز هم می خوانده؟! تبلیغات سوء به حدی زیاد بود که در بعضی از قبایل نام علی، حسن، حسین و فاطمه وجود نداشت. نه در زمان علی علیه السلام بلکه بیست سال بعد از شهادت علی علیه السلام (زمان امام حسین) که بنی عباس سر کار آمدند و شروع کردند از بنی امیه انتقام گرفتن بعضی از مردم شام، به ابوالعباس سفاح گفتند: ما فامیلی برای پیغمبر به جز بنی امیه سراغ نداریم ما اصلاً نمی دانیم این ها اهل بیت پیامبرند. حتی بعضی ها نسبت اهل بیت را به پیامبر انکار می کردند. این ها مظلومیت اهل بیت را می رساند در مدینه شخصی همین که امام حسن را دید شروع کرد به فحاشی، امام حسن از او سؤال کرد اهل کجایی؟ عرضه داشت: اهل شام. امام فرمود: از شامی ها بیشتر از این انتظار نمی رود، آن محیطی که تمام

ص: 46

1- بحار الانوار، ج 45، ص 174، المناقب، ج 4، ص 168.

2- سوگنامه آل محمد، ص 407 - 408.

خطیب هایش علیه ما اهل بیت تبلیغ می کنند از این بهتر نمی شود؛ البته افراد قلیلی بین این ها مؤمن بودند و علی را می شناختند. نوشته اند خبر شهادت امیر مؤمنان به شام رسید، معاویه دستور داد مجلس جشنی بگیرند، و خوشحال شد از این که رقیبش را از صحنه خارج کرده؛ چون با او در جنگ بود و بنا بود این جنگ ادامه پیدا کند. وزیرها را دعوت کرد، شخصیت ها را دعوت کرد، لباس عوض کرد، مردم تعجب کردند ایام عید نیست! وقتی که همه جمع شدند، گفتند: خیر شهادت امیر مؤمنان به ما رسیده است. معاویه کنیزی داشت به نام سوده ی همدانی چند بیت شعر درباره ی فضایل و مصائب امیر مؤمنان خواند. با این که جلسه، جلسه ی جشن بود آن را به هم زد و حضار را به گریه واداشت، فرمود:

صَلَّى الْاَلَةُ عَلٰى رُوْحِ تَصَمَّنْهَا *** قَبْرٌ فَاصْبِحْ فِيهِ الْعَدْلُ مَدْفُونًا

قَدْ حَالَفَ الْحَقُّ لَا يَبْغِي بِهِ بَدَلًا *** فَصَارَ بِالْحَقِّ وَالْاِيْمَانِ مَقْرُونًا.

صدا زد ای معاویه! درود بر آن شخصیتی که وقتی او را داخل قبر گذاشتند عدالت هم با او دفن شد. معاویه گفت: چه می گویی؟ منظورت چه کسی است؟ فرمود: علی بن ابی طالب. سپس فرمود: ای معاویه داری برای علی جشن می گیری؟! او یادگار و پیرو پیامبر بود، هر وقت دلمان برای پیامبر تنگ می شد سخنان و نجوای او را می شنیدیم. معاویه! شادی نکن، علی بنده ی برگزیده ی خدا بود. شروع به خواندن اشعار کرد. بالاخره این یک نفر بلند شد و در وصف امیرالمؤمنین شعر خواند و اقامه ی عزا کرد. می خواهم عرض کنم یا امیرالمؤمنین شامیان دربار معاویه به شما بی احترامی کردند و با شهادت شما شادی کردند اما سخت تر از آن، زمانی است که سرهای اهل بیت را وارد شام کردند، آن وقتی است که زینب و امام سجاد را وارد شام کردند. من نمی دانم چه گذشت؟ اما معروف این است که از امام سجاد سؤال شد: کجا به شما بیشتر

سخت گذشت؟ فرمود: الشام، الشام، الشام. چه کردند در شام؟! در روایتی امام سجاد فرمود: از بالای بام ها بر سر ما آتش می ریختند، بچه هایشان به ما سنگ می زدند. با یک وضعیتی اهل بیت را وارد شام کردند. سهل ساعدی می گوید: در شام نبودم و از قضایا خبر نداشتم، تازه رسیده بودم، آمدم دروازه ی شام، دیدم یک تعداد سرهای نورانی بالای نیزه، خدایا! من این سرها را می شناسم! این سر عباس است! این سر حسین است؟

رَأْسُ زُهْرَى قَمَرِيٍّ *** أَشْبَهُ الْخَلْقِ بِرَسُولِ اللَّهِ (1)

این سر شبیه پیغمبر است! چه اتفاقی افتاده؟! با کمال نگرانی جلو آمدم، رئیس کاروان را جویا شدم، دیدم آقا سید ساجدین است، گفتم: آقا جان! سهلم، پیر غلام شما هستم؛ به خدا خبر نداشتم چه اتفاقی افتاده! آقا فرمود: سهل، اگر پول داری یک مقداری به این نیزه دارها بده که این سرها را از جلوی کژاوه ها دور کنند تا این قدر مردم به عترت رسول الله نگاه نکنند. (2) بعضی از نقل ها دارد، فرمود: سهل ساعدی! یک قدری پارچه بیاور زیر این زنجیر بگذار این ها آفتاب خورده اند بدنم را اذیت می کنند.

ص: 48

1- بحار الانوار، ج 45، ص 114.

2- سوگنامه آل محمد، ص 448 - 449.

امروز می خواهم دل هایتان را روانه کنم قبرستان بقیع برای غریبی امام حسن مجتبی اشک بریزید. آن آقای که مظلوم بود؛ مظلوم زیست؛ و مظلوم تشییع شد.

امروز هم قبرش مظلوم است. در زندگی امام حسن، مظلومیت موج می زند کسی که زنش به او خیانت کند، مظلومیت از این بالاتر؟! کسی که یاران خودش به او خیانت کنند. .

در مدائن درون خیمه ی ایشان ریختند، پای امام را مجروح کردند خون جاری شد. اباعبدالله و ابا الفضل و کسانی که آنجا حضور داشتند، بلافاصله پای امام را بستند و او را از خیمه بیرون آوردند. مظلومیت از این بالاتر؟! یاران خودش به او پشت کردند. وقتی عبیدالله بن عباس به امام پشت کرد و به معاویه پیوست، امام چه قدر متأثر شد. یک، یک فرماندهان و یاران پشت امام را خالی کردند. این از یارانش، و آن هم از همسرش.

بعد از آن که حضرت از کوفه به مدینه آمد، بعضی ها که رد می شدند به آقا سلام نمی کردند، بعضی ها جواب سلامش را نمی دادند، و بعضی ها به او می گفتند: یا مذل المؤمنین.

از شام می آمدند رو در روی امام می ایستادند به او فحش می دادند و ناسزا می گفتند. در مجلسی که نشسته بود خطیب، منبر می رفت به پدرش امیرالمؤمنین جسارت می کرد. گاهی امام اشک می ریخت و از مجلس بلند

می شد، و گاهی مقابله می کرد.

قدرت در دست معاویه افتاده بود. قبل از این، بیست سال فرماندار بود و اکنون خلیفه ی مطلق شده و قدرت را قبضه کرده است. مدینه دست او است، سایر بلاد دست او است. و امام در این شرایط سخت، مظلوم بود.

امروز هم قبرش در قبرستان بقیع بدون هیچ شمع و چراغی است. لذا پیغمبر فرمود: هر چشمی که برای حسنم بگریه قیامت گریان نخواهد بود. (1) از زهرای مرضیه هم نقل شده که به بعضی از ذاکران اهل بیت فرموده است: چرا از حسنم یاد نمی کنید؟ چرا برای حسنم شعر نمی خوانید؟

برای حسن، حسین گریه کرده است، حسین برایش شعر گفته. همه ی روضه خوان ها برای امام حسین روضه خوانده اند، اما امام حسین برای امام حسن روضه خواند و اشک ریخت.

وقتی کنار بدنش نشست و لخته های خون برادر را در طشت دید، شروع کرد به اشک ریختن و گریه نمودن. امام حسن علیه السلام چشمانش را باز کرد، گفت: برادرم، تو گریه نکن؛ لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ؛ حسین جان، تو برای من اشک نریز، گریه کنان عالم باید برای تو اشک بریزند و گریه کنند. (2)

وقتی بدن مقدسش را کنار قبر پیامبر آوردند، جلوی چشم ابوالفضل العباس و امام حسین بدن را تیرباران کردند. (3) عکس العمل هم نمی شود نشان داد، خودش سفارش کرده بود. (4) امام حسین علیه السلام فرمود: کسی شمشیر نکشد، بدن برادرم را به قبرستان بقیع ببرید. بدن را به قبرستان آوردند؛ شروع کرد روضه خواندن: فَلَيْسَ

ص: 50

1- در عزای مظلومان، انتشارات شفق، ص 56 55.

2- بحار الانوار، ج 45، ص 218: المناقب، ج 4، ص 86؛ منتهی الامال، ص 324: اللهوف، ص 25.

3- سوگنامه، ص 63.

4- منتهی الامال، ص 343؛ سوگنامه: محمد، ص 60.

حَرِيْبًا مِّنْ أُصَيْبٍ بِمَالِهِ؛ داداشم، غارت زده آن نیست که مالش را می برند، غارت زده منم که با دست خود، برادرم را داخل قبر گذاشتم.

آه، یک یک چوبه های تیر را از بدن امام حسن علیه السلام بیرون کشید. داداشم دیگر چگونه در بین مردم ظاهر شوم. داداشم، دیگر چگونه خودم را بیارایم، فَلَيْسَ حَرِيْبًا مِّنْ أُصَيْبٍ بِمَالِهِ وَلَكِنَّ مَنْ وَّارَىٰ أَخَاهُ حَرِيْبًا. (1)

امام حسین علیه السلام وارد قبر شد و بدن را داخل قبر گذاشت. صورت امام حسن را روی خاک قبر گذاشت.

آقا جان، برادر شما با همه ی اذیت هایی که شد، کفن شد و به خاک سپرده شد. اما دل ها بسوزد برای خود شما که صورت روی خاک کربلا گذاشتی؛ وَضَعَ خَدَّهُ عَلَى الْأَرْضِ وَ التُّرَابِ.

روضه ی دوم

اَلْسَلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ!

امروز می خواهم دو سه جمله، روضه ی امام مجتبی علیه السلام بخوانم. امام حسن علیه السلام من خیلی مظلوم بود در مظلومیتش همین بس که هنوز کودک بود، پنج سال بیشتر نداشت جلوی چشمش به زهرای مرضیه علیها السلام جسارت شد. خودش چهل سال بعد از این حادثه فرمود: « يَا مُغْيِرَهُ أَنْتَ الَّذِي ضَرَبْتَ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَتَّى أَدْمَيْتَهُا »؛ (2) تو جز کسانی بودی که مادرم زهرا را زدی تا از بدنش خون جاری شد و مجروح شد. ظلمی به او شد که چهل سال بعد از این قضیه وقتی مغیره را می بیند گریه می کند. دنبال ما در راه افتاد، مادر می خواست

ص: 51

1- المناقب، ج 4، ص 45؛ سوگنامه آل محمد، ص 64.

2- الاحتجاج، ج 1، 278.

راجع به فدک صحبت کند و قباله ی فدک را بگیرد. هنگام برگشت امام شاهد سیلی خوردن مادر بود. (1)

ای کاش من حسن را با خود نبرده بودم *** در پیش چشم کودک سیلی نخورده بودم

خیلی سخت است فرزند نتواند عکس العمل انجام دهد و سن او اقتضا نکند، ببیند شخصی به مادرش جسارت می کند، سیلی می زند، نگاه کند و اشک در چشمانش حلقه بزند و گریه کند. سال ها این درد در سینه ی امام حسن علیه السلام بود. مظلومیت امام حسن علیه السلام از روزی که مادرش بین در و دیوار قرار گرفت شروع شد. یک روز آمد مسجد دید بابایش دارد میان خون خودش می غلطد، صدا زد یا ابنا! این چه حالتی است؟ یک روز هم به دهان طبیب چشم دوخته بود و طبیب گفت: پسر بزرگ آقا شما هستید؟ به بابایت بگو دیگر وصیت کند او توان ماندن را ندارد. یک روز هم وقتی صلح کرد در کوچه های مدینه به امام جسارت کردند و گفتند: «یا مذل المؤمنین» توهین ها کردند. خانه هم که می آمد دختر اشعث در خانه بود همان کسی که به امام زهر نوشاند.

وقتی امام مسموم شد (2) بچه های صغیری داشت، عبدالله بن حسن شش ماهش بود، قاسم بن الحسن علیه السلام سه سالش بود، خیلی سخت است برای یک مرد که بچه های کوچک دور بستر مرگش بنشینند؛ اما عزیزان من! برادران و خواهران! کسی که یک زندگی سخت داشته باشد درد مریضی بکشد، مشکلات داشته باشد، وقتی از دنیا برود اگر با شکوه تشییع گردد و مردم احترام و عزتش کنند و مراسم خوبی برایش بگیرند یک مقدار بچه هایش آرام می شوند و

ص: 52

1- فضایل و سیره ی حضرت فاطمه علیها السلام در آثار علامه حسن زاده آملی، ص 54.

2- مقتل فلسفی، ص 47.

می گویند: پدرمان سختی کشید اما بدنش با احترام دفن شد. دل ها بسوزد برای امام حسن علیه السلام که این قضیه هم اتفاق نیافتاد. جلوی چشم قاسم بن الحسن علیه السلام، جلوی چشم عبدالله بن الحسن، جلوی چشم عباس و جلوی چشم امام حسین علیه السلام که یک عمر با هم بزرگ شده بودند، یک عمر با هم زندگی کرده بودند یک وقت ببینند چوبه های تیر بر بدن مقدس امام علیه السلام نشست. (1)

غربت آن است که بعد از مردن *** آتش تیر ببارد بر بدن

آتش تیر جو افروخته شد *** کفن و جسم به هم دوخته شد

امام حسین علیه السلام از کنار بدن نشست، تیرها را از بدن بیرون آورد. برادرم! غارت زده آن نیست که مالش را می برند غارت زده منم که با دست خودم دادمش را میان قبر می گذارم. (2)

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنَقَلٍ يَنْقَلِبُونَ (3)

ص: 53

1- سوگنامه آل محمد، ص 63.

2- همان، ص 64.

3- شعراء 227.

بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا *** بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا

تشنه آب فراتم ای اجل مهلت بده *** تا بگیرم در بغل، قبر شهید کربلا

حدیث داریم: لَوْ كَانَ الْحَيَاءُ صُورَةً لَكَانَ الْحُسَيْنَ (1) اگر حیا را بخواهی نقاشی کنی، می شود حسین. اگر حیا را بخواهی ترسیم کنی، می شود اباعبدالله. در حیا اباعبدالله همین قدر بس، که به دشمن خودش آب داد، فرمود: این ها تشنه اند ولو دشمن هستند. دستور داد تک تک لشکر دشمن را آب بدهند. در حیا اباعبدالله همین قدر بس، که روز عاشورا مقابل خیمه ها آمد، فرمود: خواهرم زینب، می شود یک لباس به من بدهی؟ لباس به او داد. امام لباس را بُرش زد؛ قدری آن را کوتاه کرد که لباس قابل رغبت نباشد (2) تا وقتی غنیمت ها را می برند، لباس ها را می برند حیاکنند. شرم کنند تا این پیراهن زیر لباس های من بماند. این حیا اباعبدالله است.

در حیا اباعبدالله همین قدر بس وقتی زیر تیغ، چشمش را باز کرد، دید زینبش بالای بلندی آمده است، فرمود: برگرد، برگرد، نمی خواهم صدای زینب را نامحرم بشنود. گریه ات را نامحرم ببیند. خواهرم، مبادا گریبان چاک بدهی! مبادا

ص: 54

1- مئة منقبة، ص 135.

2- منتهی الامال، ص 540.

صدایت را به گریه بلند کنی! خواهرم، مبادا تا من زنده ام از خیمه ها بیرون بیایی. این حیا نیست؟ لَوْ كَانَ الْحَيَاءُ صُورَةً لَكَانَ الْحُسَيْنُ؛ (1)

در حیا امام حسین همین قدر بس وقتی دختر کوچکش دنبالش دوید، فرمود: دخترم به خیمه ها برگرد. نگذاشت دختر از خیمه بیرون بیاید.

در حیا امام حسین همین قدر بس وقتی که به دشمن حمله می کرد، برمی گشت می آمد دور خیمه هایش می چرخید که مبادا خیمه هایش مورد تجاوز قرار بگیرند.

اباعبدالله، غیره الله است. اباعبدالله، تجسم حیا الهی است. اما یا اباعبدالله، غروب عاشورا نبود با این خیمه ها چه کردند؟! با این زن و بچه ها چه کردند؟! هر کدام به یک طرف بیابان رفتند؛ اهل بیت پراکنده شدند. عقیده ی بنی هاشم را بر شتران بی جهاز سوار کردند، در مجلس دشمن آوردند. زینب نفرمود: حسینم عباسم. نفرمود: اکبرم. نفرمود: فرزندم.

فرمود: یزید این عدالت است که زن و بچه ی تو پشت پرده باشند اما اهل بیت رسول الله مقابل نامحرم؟! اَمِنْ الْعَدْلِ يَا بَنَ الطَّلْحَاءِ تَخْدِيرُكَ حَرًا نُرَكَ وَإِمَاءُكَ وَسَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا. (2)

ص: 55

1- منة منقبة، ص 135.

2- بحار الانوار، ج 45، ص 133: الاحتجاج، ج 2، ص 307؛ بلاغات النساء، ص 35.

السَّلَامُ عَلَيْنِكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَوْضِعِ الرَّسَالَةِ.

من این دل های شما را روانه کنم قبرستان بقیع، قبوری که خاموش و بدون هیچ صحن و سرایی است. دو سه جمله از سید الساجدین، علی بن الحسین روضه بخوانم. آقایی که سی و پنج سال عزادار کربلا بود. دوران امامت امام از سال 61 هجری تا 94 یا 95 بوده است در این مدت عزادار پدر بزرگوارش اباعبدالله بود. هر افطار که آب می آوردند همین که نگاهش به آب می افتاد اشک می ریخت، می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا؛ من چطور با آب افطار کنم در حالی که پدرم را با لب تشنه شهید کردند. هر غذایی که برایش می آوردند همین که نگاه می کرد، می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعًا؛ (1) پدرم را جلوی چشمم گرسنه سر بریدند مگر می شود فراموش کرد؟

گفتند: آقا جان، خیلی خودتان را اذیت می کنید. فرمود: یعقوب یک یوسف داشت وقتی یوسف از مقابلش رفت با این که می دانست زنده است و می آید، آن قدر گریه کرد تا چشم هایش را از دست داد، چطور گریه نکنم؟! در یک روز چند یوسف مرا قطعه قطعه کردند! علی اصغر، علی اکبر، عمو جانم عباس، پدر بزرگوارم اباعبدالله.

سیدالساجدین مظهر این مصائب و مشکلات و اشکهاست. در مدینه

ص: 56

اجازه ی روضه خوانی نداشت اما به هر بهانه و زمینه ای برای پدر بزرگوارش اشک میریخت.

امام سجاد سند زنده ی کربلا است، چون زینب کبری بعد از حادثه ی عاشورا زیاد زنده نماند. یکی دو سال بعد، از دنیا رفت. اما امام سجاد، سیدالساجدین سند زنده است.

امام سجاد همه ی حوادث و قضایا را دید. مصیبت هایی دید که مخصوص خودش هست؛ مصیبت شام، کوفه. سهل ساعدی می گوید: رفتم خدمت امام سجاد عرض کردم: آقا جان، سهلم، پیر غلام شما هستم، از بیت المقدس می آیم، خبر نداشتم. این سرهای نورانی مال کیست؟ به ما گفتند افرادی که علیه حکومت کودتا کرده اند، آن ها را دارند می آورند. اما این که سر عباس است! این سر حسین است! من این سرها را می شناسم این سر شبیه به پیغمبر است.

رَأْسُ زُهْرِيٍّ قَمَرِيٍّ *** أَشْبَهُهُ الْخَلْقِ بِرَسُولِ اللَّهِ (1)

امام فرمود: سهل ساعدی! عزیزان ما را در کربلا به شهادت رساندند. اما حالا تو یک کاری بکن اگر پول داری مقداری پول به این نیزه دارها بده تا این سرها را مقداری دور کنند که این مردم این قدر به هوای این سرها به زن و بچه ی آل الله نظر نکنند. (2)

ص: 57

1- بحارالانوار، ج 45، ص 114.

2- سوگنامه آل محمد، ص 449 - 448.

ای فروزان گوهر پاک بقیع *** گل پرپر شده در خاک بقیع

کربلا دیده ای و کوفه و شام *** ای شهید از اثر زهر هشام

خدا هشام بن عبدالملک را لعنت کند، دستور داد زین اسب امام را زهر آلود کنند. شخصی که مأمور بود، زهر را به زین اسب مالید و اسب را به حضور امام باقر آورد و اصرار کرد که آن حضرت سوار شود. امام باقر به ناچار سوار شد، زهر در بدن او اثر کرد به گونه ای که ران هایش متورم شد و سه روز در بستر بیماری افتاد و سرانجام به شهادت رسید. (1)

از کف برفت صبر و نماندش دگر فرار *** دین شد تهی ز مخزن اسرار کردگار

از ضعف بر جبین منیرش عرق نشست *** ارکان پنجمین امامت، ز هم شکست

گاهی زبان به ذکر حق و گه شدی به هوش *** از دل کشید، آه شرریار و شد خموش

خدایا، در این عالم با فرزندان زهرا چه کردند؟! آقا هم خودش غریب است و هم قبرش غریب است.

ان شاء الله بقیع برای غربت امام باقر علیه السلام اشک بریزیم. آقا جان، امام باقر! اگر شما را به وسیله ی زهر مسموم کردند و شما را مظلومانه به شهادت رساندند اما بعد از شهادت کسی با بدن شما کاری نداشت. **أَمَّا لَا يَوْمَ كَيْؤْمِكَ** یا ابا عبدالله. دل ها بسوزد برای جدّ غریبتان حسین که بعد از شهادت، اسب ها را نعل تازه زدند و بر بدن عزیزش تاختند.

ص: 58

مرحوم شیخ عباس قمی نقل می کند: امام صادق علیه السلام غلامی داشت، وظیفه اش این بود که مرکب امام را نگه می داشت. البته بعضی افراد هم خودشان می آمدند، مثل کسانی که می روند حرم علی بن موسی الرضا علیه السلام التماس می کنند خادم و خدمتگذار باشند. در آن زمان هم افرادی بودند که از در خانه ی اهل بیت نمی رفتند، با اصرار می ماندند تا خدمتگزاری اهل بیت را بکنند.

مرحوم شیخ عباس قمی در منازل الآخرة [توصیه می شود این کتاب خوانده شود.] می فرماید: این غلام استر امام را نگه می داشت. چندین نفر از خراسانی ها مدینه آمدند؛ آن کسانی که وضع شان خوب بود. یکی از آن ها به این غلام گفت: می آیی یک معامله با هم بکنیم؟ من در خراسان باغ و خانه و امکاناتی دارم، همه را به نام تو می کنم این کار را به من بده تا به جای تو خدمتکار امام صادق بشوم. همه ی آن پول ها و امکاناتی را که سال ها جمع کرده ام برای تو باشد.

غلام در فکر رفت، این کار ممکن و ساده ای به نظر می رسد اما در مقابل، آن همه پول و امکانات بدست می آورم. گفت: باشد، این کار مال شما و آن پول ها مال من. من فقط خدمت امام بروم تا اجازه بگیرم و برگردم. غلام خدمت امام صادق علیه السلام آمد و عرضه داشت: اگر کسی بخواهد به من نیکی برساند آیا شما مانع می شوید؟ فرمود: نه، برای چه مانع بشوم؟ شیوه و روش ما احسان است. امام فرمود: کجا می خواهی بروی؟ عرضه داشت: یابن رسول الله، چنین پیشنهادی کرده اند که این خدمتگزاری را بدهم و در مقابل، ثروتش را به من بدهد.

امام فرمود: خودت می دانی، اشکال ندارد. خدمتگزار راه افتاد که برود، آقا صدایش زد، فرمود: یک چیزی به تو بگویم بعد برو.

فردای قیامت پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در حاله ای از نور خدا وارد صحرای محشر می شود، در پرتو نور رسول خدا، امیرالمؤمنین علیه السلام کنارش قرار می گیرد، و در پرتو نور امیرالمؤمنین، فرزندانش قرار می گیرند، و در مرتبه ی سوم و چهارم در پرتو نور ماء شعیان و محبان و علاقه مندان ما قرار می گیرند. و در دنیا هرکس که به ما نزدیک تر است نورانیت بیشتری دارد. حالا برو. خدمتگزار ایستاد. گفت: با این حرفی که شما زدید و با این مطلبی که شما فرمودید کجا بروم؟

اکنون خراسانی ها منتظرند تا این غلام برگردد. غلام آمد و گفت: پشیمان شدم. آقایم را رها نمی کنم. من از در خانه ی امام صادق نمی روم.

آن شخص خراسانی گفت: این هزار دینار پول پاداش تو. من می دانستم اگر تو بروی و برگردی به این سادگی این جایگاه را به من تحویل نمی دهی، اما خوشا به حالت که تو خدمتگزار امام صادق هستی.

افتخار ما این است که یک عمر در ولادت و وفات شان در کنار اهل بیت و در ارتباط با اهل بیت هستیم. امام صادق فرمود: در پرتوی نور ما وارد صحرای محشر خواهید شد. چه قدر این غلام فهمیده عمل کرد! (1)

فلک خون، اندر دل خیر البشر کردی *** شرر بر دودمان شیعه ی اثناعشر کردی

نه تنها کشتی از کین، صادق آل محمد را *** تو یک سر آل طاها را همه خونین جگر کردی

چه کرد منصور با امام صادق؟

ص: 60

1- منازل الاخره، ص 83، چاپ اول، 1385، انتشارات منشور وحی.

مفضل بن عمر می گوید: منصور دوانیقی برای فرماندار مکه و مدینه «حسن بن زید» پیام داد: خانه ی جعفر بن محمد، امام صادق را بسوزان. او این دستور را اجرا کرد و خانه ی امام صادق را سوزاند. همین که آتش به راهروی خانه ی امام سرایت کرد. امام صادق بیرون آمد و میان آتش گام بر می داشت و می فرمود: اَنَا بَنُ أَعْرَاقِ الثَّرَى اَنَا بَنُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللّهِ، (1) منم فرزند اسماعیل که فرزندانمش مانند رگ و ریشه در اطراف زمین پراکنده اند. منم فرزند ابراهیم خلیل الله که آتش نمرود بر او سرد و سلامت شد.

از همین جا دل هایمان را روانه کنیم قبرستان بقیع، برای غربت و مظلومیت ائمه ی بقیع اشک بریزیم مخصوصاً برای امام صادق.

سلامی خدمت آقا امام صادق عرضه کنیم: السلام عليك يا ابا عبد الله يا جعفر بن محمد؛

سلام ما بر مزار معطر صادق *** که مثل ماه می درخشد به آسمان بقیع

ز غربتش چه بگویم که سینه ها خون است *** برای صادق زهرا مدینه، محزون است

منصور دستور داد نیمه ی شب به خانه ی امام صادق ریختند. امام صادق را نیمه شب با سر برهنه و بدون روپوش به حضور او آوردند. منصور باکمال جسارت و خشونت به آن حضرت گفت: ای جعفر! با این سن و سال آیا شرم نمی کنی که خواهان ریاست هستی و می خواهی بین مسلمین فتنه و آشوب به پا کنی؟

شمشیرش را از غلاف بیرون کشید، تا گردن امام صادق را بزند. ناگاه رسول

ص: 61

1- کافی، ج 1، ص 473؛ بحار الانوار، ج 47، ص 136 : المناقب، ج 4، ص 236.

خدا را در برابر خود دید، شمشیر را در غلاف گذاشت. برای بار دوم همین کار را کرد و باز رسول خدا را در برابر خود دید. برای بار سوم نیز تکرار شد، باز رسول خدا را در برابر خود دید. سرانجام از قتل امام صادق منصرف گردید. (1)

یا رسول الله، یک شمشیر برهنه دیدی و طاقت نیاوردی. اما در کربلا زینب بالای تل آمد، دید شمشیرها بالا می روند، نیزه ها بالا می روند، همه در یک محل فرود می آیند. غبار بلند شد. زینب، حسین را نمی بیند. نتوانست تحمل کند دست هایش را بر سر گذاشت، صدا زد: وامحمداه، واعلیّاه، و اماماه، واحسیناه.

ص: 62

1- منتهی الامال، ص 856 - 855: سوگنامه آل محمد، 85.

روز چهارشنبه متعلق به موسی بن جعفر علیه افضل التحية والثناء است و این جا حرم کریمه ی اهل بیت فاطمه ی معصومه سلام الله علیها است. ایران این افتخار را دارد که فرزندان آن بزرگوار و نوادگانش در این کشور به خاک سپرده شده اند. حرم علی بن موسی علیه السلام که می درخشد و همچنین خواهرش فاطمه ی معصومه سلام الله علیها، که چند امام معصوم سفارش زیارت این بانوی بزرگوار را کرده اند.

امشب متوسل میشویم به پدر بزرگوار فاطمه ی معصومه، موسی بن جعفر: السَّلامُ عَلَیکَ یا ابا ابراهیم السَّلامُ عَلَیکَ یا ابا الحسن یا موسی بن جعفر ایها الکاظم یا بن رسول الله یا حجة الله علی خلقه یا سیدنا و مولانا انا توجهننا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا یا وجیها عند الله اشفع لنا عند الله.

من که بی جرم و گناهم *** گشت زندان قتلگاهم

خواهم هر دم از خدایم *** دیدن روی رضایم

خورده ام بس تازیانه *** گشته ام سیر از زمانه

کالعرش یحْمِلُ فَوْقَ اَرْبَعِ حَامِل *** نُوْرُ اِلهِ رَاَهُ ذُو اَبْصَارِی

ان شاء الله خداوند توفیق بدهد کاظمین، کنار مضعج شریفش از نزدیک عرض ادب کنیم. بدن مطهر موسی بن جعفر علیه السلام مثل جدّ غریبش حسین علیه السلام،

سه روز روی زمین ماند. امام کاظم وقتی جان داد غریبانه جان داد، فرزندانش کنارش نبودند. عرض کنم آقا جان موسی بن جعفر، بدن شما (1) سه روز روی زمین ماند، اما بالاخره کفن شد. مردم آمدند تشییع کردند و در قبرستان قریش به خاک سپردند.

خانم فاطمه معصومه، وقتی شما خبر شهادت پدر را در مدینه شنیدی متأثر شدی و اشک ریختی در آن موقع فاطمه ی معصومه سنی نداشت. دید امام رضا علیه السلام شال عزا به گردن انداخته و مجلس عزا گرفته است، فاطمه ی معصومه در سوگ پدر اشک ریخت. خانم، وقتی شما در مدینه خبر شهادت پدر را شنیدی اشک ریختی و متأثر شدی. اما کربلا، دختر اباعبدالله در گودی قتلگاه کنار بدن پدرش ایستاده بود. خانم، شما ندیدی و متأثر شدی، اما دختر اباعبدالله بدن بابا را قطعه قطعه روی زمین دید، خودش را روی بدن بابا انداخت از حلقوم بریده صدا شنید: دخترم، به شیعیان ما بگو:

شیعتی ما ان شربتم ری عَدَبٍ فَادْكُرُونِي *** اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ اَوْ شَهِيدٍ فَاَنْدُبُونِي. (2)

هر وقت آب سرد می نوشید به یاد لبان تشنه ی حسین باشید. شیعیان، شما در کربلا نبودید ببینید چطور طفل شش ماهه ی مرا در مقابل چشمم تیر به گلویش زدند.

لَيْتَكُمْ فِي يَوْمِ عَاشٍ -- ورا جمی -- عَا تَنْظُرُونِي *** كَيْفَ اسْتَسْقَى لِطْفٌ -- لِي فَاَبُوا اَنْ يَرْحَمُونِي (3)

ص: 64

1- منتهی الامال، ص 945؛ سوگنامه آل محمد، ص 105.

2- مستدرک، ج 17، ص 26؛ مصباح الكفعمي، ص 741. آنچه در منابع ذکر شده ری (مصدر) به معنای آب می باشد ولی مشهور ما، می خوانند.

3- سوگنامه ال محمد، ص 239.

روز چهارشنبه متعلق به موسی بن جعفر علیه السلام است، از کنار حرم کریمه ی اهل بیت دختر موسی بن جعفر، فاطمه ی معصومه متوسل بشویم به باب الحوائج، باب المراد. ان شاء الله خداوند قسمت کند، زیارتش برویم.

یکی از درهایی که وارد می شوی باب المراد است؛ درب مراد، درب حاجت. حتی غیرشیعیه ها به موسی بن جعفر متوسل می شوند. طبق بعضی از نقل ها، آن خطیب بغدادی خودش عالم سنی است، می گوید: هر زمانی که من گرفتار می شدم، می آمدم کنار قبر موسی بن جعفر، متوسل می شدم و حاجتم را می گرفتم.

آقا جان، ما امروز کنار حرم دختر بزرگوارت نشسته ایم گرچه از حرم شما دوریم، ولی این جا خدمت دخترتان سلام می دهیم. دختری که حدود ده سال داشت که پدر را از دست داد. تقریباً چهار، پنج سال آخر هم بابا را ندید چون این زندان آخر موسی بن جعفر علیه السلام چهار سال طول کشید و ممتد بود. این دختر به پدر خیلی علاقه دارد، بابا را خیلی دوست دارد. فاطمه ی معصومه در سن ده سالگی یتیم شد و چهار سال بود پدر را ندیده بود. گاهی سراغش را از علی بن موسی الرضا علیه السلام می گرفت و گاهی از برادرها می پرسید. بعضی ها نقل کرده اند که بعضی مواقع از کاروان هایی که از عراق به مدینه می آمدند، سراغ پدر را می گرفت.

خانم فاطمه ی معصومه. من را ببخشید شاید یکی از همین روزها در خانه ی «ام احمد» عزا به پا شد. علی بن موسی الرضا علیه السلام نشسته، مردم به او تعزیت و تسلیت می گفتند: [خانم می گوید:] چه شد برادر، بی بابا شدیم؟ پدرمان را به شهادت رساندند. ناله زده در مصیبت پدر بزرگوارش گریه کرد.

چند امام ما غریب جان دادند که فرزندان شان آخر عمر بالای سرشان

نبودند؛ یکی وجود مقدس علی بن موسی الرضا، یکی جوادالائمه و دیگری موسی بن جعفرعلیه السلام . اما براساس اعتقاد ما آخرین لحظه، پسر امام به دیدنش می آید ولو به طی الارض، ولو به اعجاز.

وجود مقدس امام رضا مدینه بود، آن شخص می گوید: دیدم آقا اشک میریزد. گفتم: چه شده؟ فرمود: پدرم را به شهادت رسانده اند. گفتم: پدرت را ندیدی؟ گفت: چرا، خودم سرش را به دامن گرفتم. خودم رفتم و دايع امامت را از او گرفتم. گفتم: آقا، مگر ممکن است؟! بغداد کجا، مدینه کجا؟ چه طور این فاصله را رفتید؟ فرمود: همان طور که جدم علی بن الحسین علیه السلام کربلا آمد با این که در غل و زنجیر بود، من هم همین طور رفتم. (یعنی از مسیر غیر طبیعی).

یا علی بن موسی الرضا، سر بابا را به دامن گرفتی، بدن کفن شده ی بابا را دیدی، بدن بابا سالم بود. اما امام سجاد در کربلا بدن بی سر را برداشت، می گویند هر طرف بدن را می گرفت یک طرف بدن روی زمین می ماند. بدن شهید است کفن نمی خواهد، باید با لباس خودش کفن بشود. اما سیدها، لباس به تن جدتان نگذاشته بودند. بوریای تهیه کرد، بدن بابا را داخل بوریای گذاشت و به خاک سپرد. (1)

هر کجا نشسته ای سه مرتبه بگو: صلی الله علیک یا ابا عبدالله.

ص: 66

از همین جا، از حرم حضرت فاطمه ی معصومه خواهر بزرگوارش، دل ها را روانه ی آستان قدس رضوی کنید. فاطمه ی معصومه علیها السلام عزادار است. خواهری که به عشق و محبت برادر از مدینه راه افتاد که برادر را ببیند. اما قبل از برادر از دنیا رفت و بدن مبارکش در این شهر به خاک سپرده شد. خواهری که مدینه الرسول را با عده ای به قصد دیدن برادر ترک کرد.

خانم فاطمه معصومه، امشب شب شهادت برادر بزرگوار شماست؛ شما هم عزادارید.

ما از همین جا عرض تسلیت به پیشگاه شما و حضرت بقية الله الاعظم داریم و دل هایمان را روانه ی آستان قدس رضوی می کنیم. خیلی ها امشب مشهد هستند، خودشان را به حرم علی بن موسی الرضا علیه السلام رسانده اند تا از نزدیک بگویند: یا علی بن موسی الرضا، آقا جان، اَللّٰهُ هَدٰ اَنْتَ تَسْبِيْحًا مَّقَامِيْ وَ تَسْمَعُ كَلَامِيْ وَ تَرُدُّ سَلَامِيْ.؛ شهادت می دهیم که ما را می بینی و جواب سلام هایمان را می دهی. خودتان فرمودید: سه جا بازدید زائرانم می آیم.

یا ابالحسن، جان ما به فدایت. تو آن آقایی هستی که قبل از شهادت برای خودت مرثیه خواندی و زن و بچه برایت گریه کردند. در مدینه خانواده ات را دور خود جمع کردی و فرمودی: امر بالنياحة؛ همین جا برای من توجه کنید و اشک بریزید. آن موقع امام جواد چهار سال داشت، زن و بچه و خواهران و برادران و خاندان امام رضا دورش جمع شدند و اشک ریختند، عرض کردند: آقا جان،

پشت سر مسافر گریه خوب نیست. فرمود: آن مسافری که امید برگشت داشته باشد، اما علی بن موسی الرضا از این سفر بر نمی گردد. (1)

نوشته اند: مدتی که در ایران بود، وقتی این اواخر نماز جمعه می رفت، دعایش این بود: خدایا، اگر مشکل کار من در مرگ من است مرگ مرا برسان. (2) غربت بس است، تنهایی بس است.

آقایی که برادران و خواهران متعدد داشت اما هیچ کدام در کنارش نبودند، تنها و غریب بود. آقایی که غریبانه مسموم شد و غریبانه به شهادت رسید.

اباصلت می گوید: من کنار آقا بودم فرش ها را کنار زده روی خاک می غلتید و مثل مار گزیده به خود می پیچید. چه کرد این زهر؟! *يَتَمَلُّمُلُ تَمَلُّمُلُ اَلْسَلِيمِ*؛ مثل مار گزیده، شکم روی خاک گذاشته بود، گریه می کرد. ناله می کرد و فرزندش جواد الائمه را صدا می زد.

آن شخص می گوید: من خدمت جواد الائمه بودم، اطراف مدینه بودیم که یک وقت دیدم مرکب ایستاد رنگ آقا تغییر کرد. آقا جان، اباجعفر، بنفسی انت؛ چه شده؟ فرمود: پدرم در حال جان دادن است. خودش را بالای سر پدر رساند. سر پدر را به دامن گرفت. با پدر سخن گفت. قربانت بروم جواد الائمه، زود بود یتیم بشوی، سه سال است بابا را ندیده ای حالا هم در حال احتضار می بینی. ودایع امامت را در حال جان دادن واگذار کرد. (3)

شب آخر مجلس من، رسم این است که مجلس را با نام «أم الائمه»، فاطمه ی زهرا به اتمام برسانم. عرض کنم آقا جان، علی بن موسی الرضا، سر شما در دامن

ص: 68

1- سوگنامه ال محمد ص 125.

2- همان، ص 121-122.

3- همان، ص 123-124.

جوادلانمه بود که جان دادی. مادرت زهرای مرضیه نیز کنار امیرالمؤمنین وصیت نمود. کنار امیرالمؤمنین مطالبش را بیان فرمود. آقا جان، توغریب بودی، در اتاق تنها بودی. مادرت زهرای مرضیه هم آن لحظه ای که جان داد [اسماء می گوید: هیچ کس داخل اتاق نبود، تنهای تنها بود. امیرالمؤمنین مسجد بود، بچه ها کنار قبر پیغمبر بودند و دخترها خانه ی هاشمیه. وقتی آمدند، دیدند بی مادر شده اند. خودشان را روی بدن مادر انداختند. اباعبدالله صورت را روی پای مادر گذاشت؛ یا أمّاه، أنا اینک الحُسینُ؛ مادر جان من حسینم(1) مادر، چه قدر رنج کشیدی که حاضر شدی بچه هایت در کودکی یتیم شوند؟! چه قدر رنج کشیدی که برای مرگ خود دعا کردی؟! (2)

دیشب دعا کردی خدا جانت بگیرد *** امشب دعا کن دخترت زینب بمبرد

امام رضا علیه السلام را در خانه ی خدا واسطه قرار بدهیم:

السلام عليك يا أبا الحسن، يا علي بن موسى ايها الرضا يابن رسول الله.

امام خمینی (ره) فرمودند: آستان قدس، پایتخت ایران است افتخار ما این است در کشوری زندگی می کنیم که صاحب این کشور علی بن موسی الرضاست. قبر او مثل خورشید می درخشد و تالّو دارد.

من در مدینه گاهی خدمت زائران این جمله را می گویم که امام رضا علیه السلام پنجاه و دو سال در مدینه و سه سال در ایران بود. ببینید چه قدر در ایران آثار دارد. هر کجا می روید می گویند این موقوفه ی امام رضا است. تقریباً ما در همه ی شهرهای

ص: 69

1- بحارالانوار، ج 43، ص 186؛ کشف الغمه، ج 1، ص 500؛ سوگنامه الی محمد، ص 32.

2- بحارالانوار، ج 43، ص 117.

ایران موقوفه داریم؛ کتابخانه، باغ، ملک، خانه، آب، آب انبار. خلاصه هر چه مردم در توان شان بوده وقف کرده اند. قبر و بارگاه و دور و برش را تا جایی که مردم توانسته اند وسعت داده اند. گفتم ببینید امام رضا سه سال در ایران بود. مردم چه کرده اند؟! اما پنجاه و دو سال در مدینه بود حال مردم برایش چه کرده اند؟! می روی کنار قبر مادرش می بینی خرابه است. دور تا دورش یک دیواری کشیده اند و قبرش اصلاً معلوم نیست. اثری از خانه ی آقا نیست، معلوم نیست که کجا بوده؟ کجا درس می گفته؟ آثارش کجاست؟ واقعاً در مدینه مظلومیت می بارد.

متأسفانه این تلاشی است که وهابیت در از بین بردن آثار داشته اند. مگر می شود شخصی نیم قرن در شهری زندگی کرده باشد و اثری از او نباشد؟

شخصی به علی بن موسی الرضا عرضه داشت: جایی بودم یکی از بستگان تان پشت سر شما حرف می زد، می گفت: موسی بن جعفر آخرین امام است. [ظاهراً این شخص از واقفیه بوده است، از کسانی که به هفت امام بیشتر قائل نبودند.] امام فرمود: آیا به پیغمبر عمویش ابولهب بدی نکرد؟ آیا سلمان از سرزمین ایران و از سرزمین عجم نیامد و به پیامبر ایمان نیاورد؟ مگر صهیب از روم نیامد؟ مگر بلال از حبشه نیامد و ایمان نیاورد؟ این افتخار بود برای بعضی هایی که از طرف می آمدند و به پیغمبر ایمان می آوردند. ولی کسانی که در کنار پیغمبر بودند ایمان نیاوردند و پیغمبر را اذیت کردند. در روایت دارد که امام از عجم ها تعریف و تمجید کردند، جمله ای فرمودند که قرآن هم می فرماید: اگر ما پیغمبر را از غیر عرب انتخاب می کردیم و قرآن را به غیر عرب نازل می کردیم ممکن بود بعضی از اعراب جاهلی با آن تعصب و لجاجت هایی که داشتند، مثل ابولهب و دیگران زیر بار نروند.

این دل ها را روانه کنیم کنار مضجع شریف ثامن الائمه علی بن موسی الرضا، خداوند رحمت کند شیخ عباس قمی را کتابی دارد به نام «فوائد الرضویه»، در آن کتاب معجزاتی را که بعد از شهادت امام رضا از قبر شریف او ساطع شده بیان کرده است. بعضی از این معجزات نسبت به غیر مسلمان هاست که به امام متوسل شده اند و بیمارشان شفاگرفته و یا گرفتاری شان رفع شده است. حالا از همین جا از کنار مضجع شریف حضرت معصومه، خواهری که به عشق برادر مدینه را ترک کرد اما موفق نشد امامش را زیارت کند و قبل از زیارت امامش از دنیا رفت. دل ها را روانه کنیم خراسان.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أبا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى أَيُّهَا الرِّضَا يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حَبِيبَةَ اللَّهِ عَلِيَّ خَلَقَهُ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا أَنَا تَوْجِهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ.

سَلَامٌ عَلَيَّ آلِ طَاهَا وَيَاسِينَ *** سَلَامٌ عَلَيَّ آلِ خَيْرِ النَّبِيِّينَ

سَلَامٌ عَلَيَّ رَوْضَةِ حَلِّ فِيهَا *** اِمَامٌ يُبَاهِي بِهِ الْمَلِكُ وَالِدَيْنِ

اباصلت می گوید: خدمت آقا بودم به من فرمود: اباصلت، منتظرم بمان اگر آمدم و دیدی عبا به سر افکنده ام دیگر با من صحبت نکن بدان مرا مسموم کرده اند. بدان هدف شان را به نتیجه رسانده اند.

اباصلت می گوید: آقا رفت من هم چشم به در گشودم. خدا کند آقا عبا به سر نیفکنده باشد، اما یک وقت دیدم در باز شد، امام عبا را به سرافکنده از خانه ی مأمون بیرون آمد، نمی دانم چه شده بود؟⁽¹⁾

اما بعد از هر چند قدمی یک لحظه می نشست. یک لحظه بلند می شد.

اباصلت، جگرم پاره پاره شد. این سم چه کرد با بدن آقا؟!

ص: 71

1- منتهی الامالی، ص 102؛ سوگنامه بن محمد، ص 123.

حضرت داخل منزل شد، در را بستیم. آقا سؤال کرد: خدمتکارها غذا خورده اند؟ گفتیم: نه یابن رسول الله، با این حالی که شما دارید مگر می شود غذا خورد. فرمود: بروید سفره بیندازید همه را خبر کنید.

اباصلت می گوید: سفره انداختیم، خدمتکارها و غلام ها سر سفره نشستند، زیر بغل های امام رضا را گرفتند و آوردند. از یک یک آن ها حال شان را پرسید. سفره را برچیدیم و خدمتکارها رفتند.

لحظه ای بعد دیدم آقا ضعف کرد. (1) فرش ها را کنار زد و شکم را به زمین چسباند؛ *يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ*؛ مثل مار گزیده به خود می پیچید، دائماً به در نگاه می کرد و انتظار می کشید. یک وقت دیدم سرش روی زانوی جواد الائمه است، از مدینه آمده بود. خودش به آن شخص فرمود: من دارم می روم سر بابام را به دامن بگیرم، و ودایع امامت را تحویل بگیرم.

یا بقیة الله، آقا جواد الائمه علیه السلام از مدینه با طی الارض خودش را کنار بدن بابا رساند. اما دل ها بسوزد برای آقا امام سجاد که نتوانست از خیمه ها بیاید. مگر از خیمه ها چه قدر راه بود که امام سجاد نتوانست سر بابا را به دامن بگیرد؟! هر چه اباعبدالله منتظر ماند، خبری نشد کسی نیست سرش را به دامن بگیرد. چه کرد؟ سرش را روی خاک های گرم کربلا گذاشت؛ *فَوَضَعَ رَأْسَهُ عَلَى الْأَرْضِ الثَّرَابِ*؛ صورت را گذاشت روی خاک کربلا.

ص: 72

آقایی که در کودکی یتیم شد. در سن چهار سالگی پدرش مدینه را ترک کرد، در حالی که جوادالائمه اشک می ریخت و گریه می کرد. بعضی ها به حضرت گفتند: این فرزند را با خودتان ببرید. فرمود: باید جوادم بماند.

جواد الائمة علیه السلام نزدیک سه سال پدر بزرگوارش را ندید تا روزی که خبرشهادت را شنید و عزادار پدر شد. امام جواد در کودکی یتیم شد، آن هم نه یتیمی که پدرش تا آخرین لحظه کنارش باشد، بلکه یتیمی که حداقل سه سال پدرش را ندیده بود. پدر بزرگوارش ایران بود؛ او با امام جواد در مدینه مکاتبه داشتند. گاهی نامه می داد و در نامه می نوشت: نور چشمم، میوه ی قلبم.

امام رضا خیلی به جواد الائمة علاقه داشت. خداوند این اولاد را در سن چهل یا چهل و هفت سالگی، به امام رضا داد و لذا وقتی به دنیا آمد، فرمود: با برکت تر از این مولود، مولودی به دنیا نیامده است.

وقتی به دنیا آمد، امام رضا برایش گریه کرد و فرمود: پسر از روی غضب به شهادت می رسد. پسر مسموم می شود. فرمود: بابی انت و امی؛ پدر و مادرم به قربانت که آسمان ها برایت گریه می کنند. اهل زمین برایت گریه می کنند. فرشته ها برایت گریه می کنند. می دانید چه وقت این ها را فرمود؟ وقتی قنذاقه ی امام جواد را دست امام رضا دادند. در آن موقع فرمود: پدر و مادرم به قربانت. وقتی به شهادت می رسی فرشته ها برایت گریه می کنند. اهل آسمان ها برایت گریه می کنند.

امام جواد، باب الحوائج است، مخصوصاً جهت حاجت های دنیا اگر امام رضا

را به این آقازاده قسم بدهی، اگر فاطمه ی معصومه را به پسر برادرش قسم دهی، عنایت می کنند. امام جواد در دوران جوانی به شهادت رسید؛ 25 سال داشت. (1)

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا جَعْفَرٍ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ اَيُّهَا الْجَوَادُ يَا بَنَ رَسُولِ اللّٰهِ.

ان شاء الله برویم کاظمین کنار قبرش، و از نزدیک بگوییم: یا جوادالائمه، ادرکنی.

عزت عالمین می خواهم *** طوف فبر حسین میخوام

سفر کاظمین می خواهم *** با جوادالائمه، ادرکنی

آقا جان، ما امروز تو را واسطه قرار دادیم. راوی می گوید: مدینه پیش امام هادی بودم، امام هادی هشت سال داشت [پدرش به شهادت رسید، در کودکی یتیم شد]، یک وقت دیدم اشکش جاری شد و آقا جا به جا شد. گفتم: آقا چه شد؟ فرمود: اَلَا نَ تُوَفِّي اَبُو جَعْفَرٍ؛ الان بی بابا شدم. الان بابام به شهادت رسید. گفتم: آقا، شما الان مدینه هستید بابای شما بغداد، فاصله زیاد است!

فرمود: می دانم، به من خبر دادند پدرم غریبانه مسموم شد و به شهادت رسید.

آقا جان امام هادی، خبر شهادت بابایت را این گونه فهمیدی، اشک تان جاری شد، رنگ تان تغییر کرد، قلب تان از جا کنده شد. اما کربلا می دانید خبر شهادت امام حسین را چگونه به بچه هایش دادند؟! آن زمان که سر بالای نی رفت، آسمان تیره و تاریک شد، زین العابدین، امام سجاد صدازد: عمه، به خدا بی بابا شدیم. عمه، به خدا یتیم شدیم!

ص: 74

دل هر شیعه می سوزد برای حضرت هادی *** خدا قسمت کند صحن و سرای حضرت هادی

به شهر سامره تبعید شد مظهر نقوا *** مدینه نشنود دیگر صدای حضرت هادی

سر پاکش به دامان پسر در وقت جان دادن *** جگر سوزد به وجه دلربای حضرت هادی

دشمنان به متوکل به دروغ گفتند: در منزل علی بن محمد اسلحه و نامه هایی از ناحیه ی شیعیان اهالی قم موجود است و او می خواهد بر ضد حکومت قیام کند. متوکل جماعتی از دژخیمان خود را شبانه به خانه ی آن حضرت روانه کرده آن ها شبانه و سر زده وارد خانه ی امام شدند و به جست و جو پرداختند. آن حضرت درون اتاق در بسته، لباس موئین پوشیده بود، و روی خاک رو به قبله نشسته و قرآن می خواند.

در همان حال به او حمله کردند و او را با همان وضع، سر برهنه و پابرنه به حضور متوکل آوردند و گزارش دادند که ما به جست و جوی خانه ی امام هادی پرداختیم اما چیزی نیافتیم، دیدیم او رو به قبله نشسته بود و قرآن می خواند.

متوکل که در کنار سفره ی شراب نشسته بود و در دستش جام شراب بود، برخاست و با احترام فراوان آن حضرت را کنار خود نشاند، و جام شراب را به آن حضرت تعارف کرد.

امام فرمود: سوگند به خدا، هرگز گوشت و خون من با شراب آمیخته نشده و

نخواهد شد، مرا معاف بدار.

متوکل او را معاف داشت و گفت: اشعاری بخوان، بزم ما را با اشعار خود شاد گردان. امام فرمود: من در شعر، بهره‌ی اندک دارم. متوکل گفت: حتماً باید اشعاری بخوانی، امام هادی شروع کرد و اشعاری در مورد بی‌وفایی دنیا خواند. متوکل شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت و چنان گریه کرد که اشک بر صورتش جاری شد و حاضران نیز گریستند. سپس دستور داد امام هادی را با احترام برگردانند. (1)

آقا جان امام هادی، شما را به بزم شراب بردند، ولی با عزت و احترام برگرداندند.

دل‌ها بسوزد برای جدّ غریب حسین، زمانی که در مجلس یزید سر مبارکش شروع به قرآن خواندن کرد، یزید با چوب دستی شروع کرد به این لب و دندان زدن، خواهر دارد نگاه می‌کند. سکینه خانم رو به عمه کرد و گفت: عمه جان، بگو با چوب به لب و دندان بابام حسین زنند!

بی بی زینب شاید فرموده باشد

با مزین چوب جفا را بر لب و دندان او *** یا بگو بیرون روند. از مجلس پطغان او

یا مزین، شر می‌نما از روی زهرا مادرم *** یا بزین مخفی ز چشم خواهر گریان او

ص: 76

امشب دل های شما را روانه کنم کنار حرم باصفای امام حسن عسکری. ان شاء الله یک شب دسته جمعی از نزدیک عرض ادب کنیم. معمولاً هر کجا مجلسی بگیرند اگر کسی صاحب عزا را شناسد سؤال می کند که صاحب این مجلس کیست؟ می خواهم بگویم امشب صاحب این محفل و مجلس امام زمان است؛ حجة بن الحسن است. غالباً مردم می روند پیش فرزندان تسلیت عرض می کنند. ما هم امشب بگوییم: یا بقیة الله، آجرک الله، چه کردند با پدرتان امام حسن؟

ساعات آخر عمر، امام حسن عسکری علیه السلام رو به غلامش عقید کرد و فرمود: به آن حجره برو، کودکی را می بینی که در پشت پرده به سجده افتاده است، او را نزد من بیاور. غلام به آنجا رفت، کودکی را که چهره ای درخشان داشت در حال سجده دید، او را متوجه کرد نزد پدر آمد. وقتی نگاه امام حسن عسکری به چهره ی نورانی امام زمان افتاد، گریه کرد و فرمود: يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتِهِ اسْتَقْنِي الْمَاءَ فَإِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي؛ ای سرور اهل خانه ی من، به من آب بیاشام همانا من به سوی پروردگارم میروم (وفاتم نزدیک است).

در حالی که دست های امام عسکری از شدت مسمومیت میلرزید، حضرت ولی عصر (عج) با دستهای مبارک خود آب در دهان مبارک پدر می ریخت. (1)

ص: 77

بعد از مدتی امام به شهادت رسید، امام زمان هم بر بدن پدر نماز خواندند. (1) نمی دانم با چه حالی امام زمان بر بدن بابا نماز خواندند؟

کربلا هم طایفه ی بنی اسد آمدند. نخست تصمیم داشتند بدن امام حسین را دفن کنند، ولی پیکر او و سایر شهدا را که سر در بدن نداشتند، نشناختند. حیران بودند چه کنند؟ ناگاه دیدند سوار ناشناسی نزد آن ها آمد و به آن ها گفت: برای چه این جا آمده اید؟ گفتند: برای دفن این اجساد مطهر آمده ایم ولی بدن ها را نمی شناسیم.

صدا زد، من این بدن ها را می شناسم. آمد کنار بدن بابا، گریه کرد و قبری مهیا کرد، بدن بابا را به خاک سپرد. قبر را پوشاند و با سرانگشت روی قبر نوشت: هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا غَرِيْبًا؛ این قبر حسین بن علی بن ابیطالب است که او را با لب تشنه و غریبانه کشتند. (2)

ص: 78

1- منتهی الامال، ص 1206؛ سوگنامه آل محمد، ص 149.

2- سوگنامه آل محمد، ص 408 - 406.

اشاره

ما که نادیده خریدار توایم *** همگی عاشق دیدار توایم

نه خریدار گرفتار توایم *** نه گرفتار، که بیمار توایم

گفتم شبی به مهدی، اذن نگاه خواهم *** گفتا: که من هم از تو ترک گناه خواهم

گفتم شبی به مهدی، بردی دلم ز دستم *** من منتظر به راهت، شب تا سحر نشستم

گفتا: چه کار بهتر، از انتظار جانان *** من راه وصل خود را بر روی تو نبستم

گفتا: حجاب وصلم، باشد هوای نفست *** گر نفس را شکستی، دستت رسد به دستم

گفتم: ببخش جرمم، ای رحمت الهی *** شرمنده تو بودم، شرمنده تو هستم

گفتا: هزار بار جرم و گناه دیدم *** پرونده تو دیدم، چشمان خود بیستم

گفتا: مباش نومید از خانه امیدم *** من کی دل محبّ شرمنده را شکستم

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ.

امام زمان می آید و انتقام این جسارت ها را می گیرد. یا بقیة الله، شما هم از این جسارت ها ناراحت می شوید. امام زمان علیه السلام بعد از دو بیست سال بعد از واقعه ی کربلا روضه خواند. اما چه قدر زیبا خواند: حسین من، من هم شب گریه می کنم، و هم روز گریه می کنم. اگر اشک چشمم تمام شود خون گریه می کنم؛ وَلَا بُكِيْنَ عَلَيْكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَمًا. حسین من، مصیبت های تو فراموش شدنی نیست. چند جمله از زبان امام زمان بخوانم:

السَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ وَعَلَى الْخَدِّ التَّرِيبِ، وَعَلَى الْبَدَنِ السَّلِيبِ. (1) می دانید این جمله یعنی چه؟ یعنی جد بزرگوارم، سلام من بر آن محاسن خون آلودت. سلام من بر آن بدن عریانت. سلام من بر آن لب هایی که کبود شد. سلام من بر حلقوم بریده ات. سلام من بر صورت خاک آلودت. سلام من بر آن سری که بالای نی رفت. سلام من بر آن بدنی که پایمال سم اسب شد.

یا بقیة الله، شما خواندی و گریه کردی. شما قتلگاه نبودى و ندیدی، با این حال فرمودی: خون گریه می کنم. اما عمه ی سادات در کربلا این قضایا را دید؛ صورت خاک آلود را دید! گلوی بشکافته را دید. محاسن خونین را دید!

خودم دیدم زبالای بلندی *** که محبوب خدا را سر بریدند

خودم دیدم که گل های نبوت *** ز بی آبی همه پژمرده بودند

خودم دیدم گلوی اصغرم را *** خودم در بر کشیدم اکبرم را

فلان بن صباح و مساء ولأبكي عليك بدل الدموع دما(2)

ص: 80

1- بحار الانوار، ج 98 ص 235؛ سوگنامه آل محمد، ص 158.

2- بحار الانوار، ج 98، ص 237.

کی شود مهدی بیاید، یا حسین *** کربلا را واگشاید، یا حسین

کی شود آوای تو از نای او *** در کنار کعبه آید، یا حسین

می شود با یالثارات الحسین *** نهضتی برپا نماید، یا حسین

کسی شود گیرد ز دشمن انتقام *** شعر پیروزی سراید، یا حسین

در دعای ندبه می خوانیم: **أَيْنَ الطَّالِبِ بِذُحُولِ الْأَنْبِيَاءِ وَ أُنْبَاءِ الْأَنْبِيَاءِ ، أَيْنَ الطَّالِبِ بِدَمِ الْمُقْتُولِ بِكَرْبَلَاءِ أَيْنَ أَيْنَ الْمَنْصُورِ عَلَيَّ مَنْ اعْتَدَى عَلَيَّ وَ افْتَرَى؛ كجاست جوینده ی خون پیامبران و فرزندان؟ کجاست جوینده ی خون شهید کربلا؟ کجاست آن کسی که بر متجاوزان و فاسقان پیروز است؟**

العجل، ای صاحب محراب و منبر، العجل *** العجل، ای حامی دین پیمبر، العجل

العجل، ای باعث ایجاد عالم، العجل *** العجل، ای وارث شمشیر حیدر، العجل

شهبسوارا، زودتر بشتاب که از انبوه کفر *** کشور ایمان شده یکسر مستخر، العجل

تا به کی ما را بماند بر سر راه وصال *** چشم حسرت روز و شب حلقه بر در، العجل

مهدی آخر زمان، ای پادشاه انس و جان *** خیز می کن دفع دجال بد اختر، العجل (1)

ص: 81

سحرخیز مدینه کی می آیی *** الا ای بی قرینه کی می آیی

یابن الحسن!

عزیزم مادرت چشم انتظار است *** دواى درد سینه کی می آیی

مادرا می آیم و حق تو احیا می کنم *** دشمنانت را یکایک خوار و رسوا می کنم

روضه جانسوز می خوانم کنار قبر تو *** چشم عشاق تو را از اشک دریا می کنم

امیرالمؤمنین می فرماید: شبی که پیغمبر را غسل دادم، او را در پیراهن خودش غسلش دادم، بعد از آن که پیامبر را به خاک سپردم این پیراهن را پیش خودم نگه داشتم، پیراهنی که رسول الله با آن نماز شب خوانده و عبادت کرده متبرک است. بر تن اولین شخصیت جهان خلقت بوده است.

حضرت می گوید: اما خیلی توجه داشتم که فاطمه این پیراهن را نیندند. فاطمه یکی از این روزها امیرالمؤمنین را صدا زد، علی جان! خواسته و خواهشی دارم.

فاطمه جان! تو چه وقت از علی چیزی خواستی که علی توانسته باشد و انجام نداده باشد. علامه مجلسی در جلد 43 بحارالانوار این جریان را نقل کرده است. عرضه داشت: یا اباالحسن! می شود پیراهنی را که بابایم را در آن غسل دادی برایم بیاوری. تا یک بار دیگر بوی بابایم را استشمام کنم. یک بار دیگر به یاد بابام اشک بریزم. امیرالمؤمنین پیراهن را آوردند، تعبیر این است: همین که پیراهن را به زهرای مرضیه داد بی بی علیها السلام پیراهن بابا را روی چشمان و صورتش گذاشت «و

عُشِّي عَلَيْهَا» (1) طاقت نیاورد که بوی پیراهن بابا را استشمام کند.

یا فاطمه! پیراهن بابا را همین که دیدی بی هوش شدی، اما نبودی کربلا ببینی دختر اباعبدالله نه تنها لباس بابا، بلکه بدن بابا را روی دست عمه دید. خودش را روی بدن انداخت: «عَمَّتِي! هَذَا نَعِشُ مَنْ؟!»

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنَقَلٍ يَنْقَلِبُونَ. (2)

ص: 83

1- بحار، ج 43، ص 157.

2- شعراء، 227.

بخش دوم : سوگنامه ی محرم و عاشورا

اشاره

ص: 85

کربلا کعبه دل هاست، خدا می داند *** دیدنش آرزوی ماست، خدا می داند

اولین مستمع مجلس پر فیض حسین *** مادرش حضرت زهراست، خدا میداند

امام باقر علیه السلام فرمود: هرگاه حسین علیه السلام نزد پیغمبر خدا می آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به خود می چسبانید و به حضرت امیر علیه السلام می فرمود: حسین را نگاه دار. آن گاه امام حسین را می بوسید و گریه می کرد. امام حسین به پیامبر خدا می گفت: چرا گریه می کنی؟ می فرمود: «یا بُنَى أَقْبَلُ مَوْضِعَ السُّيُوفِ مِنْكَ وَ أَبْكَى»؛ پسرم! من جای شمشیرهایی که بر بدن تو وارد خواهد شد می بوسم و اشک میریزم. (1)

کربلا جای این اتفاق ها بود. اگر لب و دندان حسین را بوسید، این لب و دندان چوب خیزران خورد. اگر گلوی حسین را بوسید، به این گلو شمر خنجر گذاشت. اگر پیشانی حسین را بوسید جای سنگ عدو بود. اگر پیراهن را بالا زد، سینه ی حسین را بوسید جای تیر سه شعبه بود.

راوی می گوید: سنگ به پیشانی آقا اصابت کرد، دامن پیراهن عربی را بالا آورد تا خون پیشانی را پاک کند یک وقت «حرمله ی» نانجیب تیری سه شعبه به قلب ابی عبدالله زد. حسین حسین...

ص: 87

السلام، ای تشنه کام کربلا *** السلام، ای خامس آل عبا

ای لبانت بوسه گاه فاطمه *** ای خجّل از تو فرات و علقمه

بر لب دریا لب تشکیده بود *** از عطش کی اصغرت خوابیده بود

کربلا لازلت کرباً و بلا *** ما لقي عندك آل المصطفى

قتلوه بعد علم منهم *** إنه خامس أصحاب الكساء (1)

امام حسین کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد، صورتش را روی قبر رسول الله گذاشت و فرمود: یا ابتاه، یا جدّاه، یا رسول الله، إنّ القوم فرّقوا بیّنی و بینک؛ بابا، مردم مرا دارند از تو جدا می کنند. یا رسول الله، کاری کردند که دیگر نمی توانم مدینه بمانم.

پیامبر را خواب دید، پیامبر او را در آغوش کشید و فرمود: صَدَّمَهُ عَلَى صَدْرِهِ وَقَالَ يَا حُسَيْنُ نَحْنُ مُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ؛ (2) حسینم بیا، ما مشتاق دیدار توایم. مادرت منتظر است. برادرت امام حسن منتظر است.

از مدینه خارج شد گرچه سخت بود، گرچه مخالفت ها و موانع زیاد بود، اما با زینب و عباس و قاسم بود. محمد حنفیه و عبدالله ابن جعفر آمدند وداع کردند. ابا عبدالله از مدینه خارج شد. هر خروجی و رفتنی، یک برگشت دارد.

یک روز این کاروان به مدینه برگشت. محمد حنفیه آمد دروازه ی مدینه، دید کاروان بی حسین آمده؛ بی عباس آمده. جلو آمد عزیز برادرم، [به امام سجاد خطاب کرد:] این أخي الحسین؟ برادرم، ابا عبدالله چه شد؟

ص: 88

1- بحار الانوار، ج 45، ص 250؛ المناقب، ج 4، ص 122.

2- بحار الانوار، ج 44، ص 328.

عمورا در آغوش گرفت و گفت: عمو، به خدا یتیم شدیم. عمو، جلوی چشمم بابام حسین و برادرانم را به شهادت رساندند. (1) مَدِينَةَ جَدِّنا لا تَقْبَلِينَا؛ (2) مدینه، ما بی حسین آمدیم.

حسین را در غریبی سر بردند *** تن پاکش به خاک و خون کشیدند

تنش در کربلا عریان فتاده *** سرش بر نیزه های کین فتاده

روضه ی سوم: شب اول محرم

امام رضا علیه السلام فرمود: وقتی ماه محرم داخل می شد کسی پدرم موسی بن جعفر علیه السلام را خندان نمی دید.

امام رضا علیه السلام فرمود: پدرم از آغاز محرم، اندوه و حزن داشت، تا این که روز عاشورا این حزن و اندوه به اوج خودش و اوج مصیبت امام می رسید.

امام رضا در همین روزها به ریان بن شیب فرمود: يَا بَنَ شَيْبٍ ، اِنْ كُنْتَ بَاكِياً لِشَيْءٍ فَاَبِكْ لِلْحُسَيْنِ فَإِنَّهُ ذُبِحَ كَمَا يُذْبَحُ الْكَبْشُ؛ (3) ای ریّان، هر مصیبتی داشتی، هر عزایی داشتی بر حسین ماگریه کن.

حسین فصل الخطاب مجالس شما باشد. پدر از دست دادی، بگو: حسین. مادر از دست دادی، بگو: حسین. برادر از دست دادی، بگو حسین.

یا اباعبدالله، شب اول محرم و آغاز سوگواری شماسست. امام حسین کنار قبر جدش رسول الله آمد. [این ها (اهل بیت) غالباً با پیامبر خداحافظی داشتند. امام رضا علیه السلام وقتی ایران آمد با پیغمبر وداع کرد. امام جواد، امام هادی، امام عسگری، هر کدام که عراق رفتند، کنار قبر پیامبر آمدند و خداحافظی کردند.] طبق نقل،

ص: 89

1- بحار الانوار، ج 1، ص 184؛ قصه کربلا، ص 69.

2- بحار الانوار، ج 45، ص 197.

3- وسائل الشیعه، ج 14، ص 502؛ بحار الانوار، ج 44، ص 285؛ عیون الاخبار، ج 1، ص 299.

امام حسین هم دو شب آمد کنار قبر رسول الله وداع کرد.

یا رسول الله، وضعیتی ایجاد کرده اند که دیگر من نمی توانم در مدینه بمانم. مدینه الرسول، شهر پیغمبر، شهر اهل بیت، شهری که پیغمبر حسین را روی شانه و دوشش می نشانند. مردم می دیدند چه قدر پیغمبر به امام حسین محبت می کند. اکنون کار به جایی رسیده است که امام حسین بعد از دو دهه از شهادت امیرالمؤمنین، و بیش از نیم قرن از رحلت پیامبر، دیگر نمی تواند در مدینه بماند.

نوشته اند: لحظاتی خواب اباعبدالله را ربود. اباعبدالله از خواب بیدار شد، فرمود: جدم پیغمبر را در خواب دیدم؛ رَأَيْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ فِي مَنَامِي؛ (1) جدم رسول الله مرا به سینه فشرد و فرمود: حسینم بیا ما منتظریم. پدرت منتظر است. مادرت منتظر است. حسین جان، این جا برای تو از آن عالم بهتر است زود به سوی ما بیا.

امام حسین از مدینه بیرون آمد؛ با زینب آمد، با ام کلثوم آمد، با قاسم و اکبر آمد. هر خروجی یک ورودی هم دارد. غالباً کسانی که مسافرت می روند یک روزی برمی گردند و عده ای به استقبال شان می روند. یک روز هم مدینه انتظار می کشید که کاروان برگردد. خیلی نگذشت؛ چند ماهی. اما آن روزی که برمی گشتند دیگر عباس نبود، قاسم نبود، حسین نبود، علی اکبر نبود، کاروان بی کاروان سالار آمده بود. رباب، همسر اباعبدالله دیگر برگشت همان کربلا ماند، گفت: بی حسین من چگونه به مدینه برگردم. روزها می رفت زیر آفتاب می نشست و می گفت: خودم دیدم بدن عزیز زهرا مقابل آفتاب بود. اما زینب برگشت، و پیام کربلا را با خود آورد. وقتی وارد مدینه شد فرمود: مَدِينَةُ جَدَّنَا

ص: 90

لا تَقْبَلِينَا؛ (1) مدینه، ما را به خود راه مده. مدینه، حق داری ما را راه ندهی چون ما بی حسین آمده ایم.

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنَقَلٍ يَنْقَلِبُونَ. (2)

روضه ی چهارم: ورود به کربلا

این دل ها را روانه کنیم کربلا کنار قبر ارباب بی کفن مان اباعبدالله که جنّ و انس ، ارض و سما، مایری و لایری برای او اشک ریختند .

نَاحَتْ عَلَيْهِ الْأَنْبِيَاءُ وَالرُّسُلُ *** بَلِ الْعُقُولُ وَالنَّفُوسُ وَالْمُسْلُ

بَكَ عَلَيْهِ مَائِرِي وَ لَائِرِي *** وَالْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ وَإِطْبَاقُ الثَّرَى

«مایری و لایری» برای امام حسین اشک ریختند. روز دوم، روز ورود کاروان اباعبدالله به کربلا بود.

کاروان مسیره های متعددی را از مکه تا کربلا طی کرد، امروز در سرزمین کربلا فرود آمد. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ، ثُمَّ قَالَ هَذَا مَوْضِعَ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ أَنْزَلُوا هَاهُنَا مَحَطَّ رِحَالِنَا، وَمَسَدَ مَكِّ دِمَائِنَا وَهُنَا مَحَلُّ قُبُورِنَا بِهَذَا حَدَّثَنِي جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. (3)

وقتی به حضرت عرض کردند این جا کربلاست، فرمود: این جا محل شهادت ماست. این جا محل ریختن خون ماست. این جا محل قبر ماست. أخبرني بهذا جدي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم؛ جدم رسول خدا این خبر را به من داد.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ وَيَا بَابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ.

سَفِينَةَ النَّجَاةِ وَقُرَّةَ عَيْنِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى يَا مَظْلُومُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.

ص: 91

1- بحار الانوار، ج 45، ص 197.

2- شعراء 227.

3- اللهوف، ص 80؛ منتهی الامال، ص 463؛ سوگنامه آل محمد، ص 223.

بار بگشایید باران این جا کربلاست *** آب و خاکش با دل و جان آشناست

بار بگشایید خوش منزلگهی است *** تا به جنت زین مکان اندک رهی است

فرمود بدانید این جا چه اتفاقاتی می افتد! یک لحظه فیلم همه ی قضایا در ذهن امام حسین خطور کرد.

این جا صدای العطش بر عرش اعلی می رود *** این جا سرم بالای نی از جور اعدا می رود

آن جا به دست خود کفن، بر گردن اکبر کنم *** در موج دشمن گریه بر آن شبه پیغمبر کنم

امروز وارد کربلا شدند. عقیده ی بنی هاشم می خواست پیاده شود همه ی محرم ها دور و برش را گرفتند؛ عباس، قاسم و همه ی برادرانش آمدند. امام حسین علیه السلام همین که می خواست خیمه ای را نصب کند، اصحاب می دویدند؛ آقا جان، اجازه بدهید ما خیمه را نصب کنیم. با چه عظمت و ابهتی اهل بیت در سرزمین کربلا- پیاده شدند! یا بقیة الله! این یک فرود بود؛ یعنی روز دوم محرم در کربلا! یک خروج هم صبح یازدهم از کربلا دارند. زینب آمد سوار بشود نتوانست. هر چه نگاه کرد کسی را ندید. هر چه نگاه کرد هیچ محرمی را ندید. شاید در ذهنش خطور کرد روزی را که در این سرزمین پیاده شد همه ی محرم ها و برادرانش بودند. زینب آمد قتلگاه، گفت: برادر همه را سوار کردم، اما خودم مانده ام.

بِأَبِي الْمَهْمُومِ حَتَّى قَضَى بِأَبِي *** بِأَبِي الْعَطْشَانِ حَتَّى مَضَى (1)

ص: 92

در میان خیمه زیبای تو *** ناله دارد خواهر شیدای تو

خیمه ها بوی عجیبی می دهد *** بوی جانسوز غریبی می دهد

خیمه ها معناگر یک مطلبند *** مظهر آوارگی زینبند

خیمه ها بوی اسیری می دهد *** خیمه ها بوی یتیمی می دهد

روضه ی پنجم: شب عاشورا

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.

حسین، تجسّم انس با خداست. شب عاشورا فرصت گرفت برای انس با خدا نه این که فرصت گرفت برای این که جنگ، یک روز تأخیر بیفتد. فرمود: أُحِبُّ الصَّلَاةَ؛ (1) من نماز را دوست دارم؛ دعا را دوست دارم؛ استغفار را دوست دارم. امشب می خواهم با خدا مناجات کنم.

سیدبن طاووس می فرماید: شب عاشورا مثل کندوی عسل، [دیده اید چگونه صدای زنبورها می آید.] همان گونه از خیمه های اباعبدالله صدای مناجات می آمد. (2) صدای گفت وگو با خدا می آمد. انس با خدا را ببینید که سر بر تراب کربلا گذاشته؛ الهی رِضاً بِرِضَائِكَ، وَ صَبْرًا بِبِلَائِكَ.

انس با خدا را ببینید، زینب وقتی با آن همه مصیبت وارد قتلگاه می شود، دست زیر بدن برادر می برد و می فرماید: اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقَلِيلَ مِنَ الْقُرْبَانِ. اول، از خدا سخن می گوید. می فرماید: خدایا، این قربانی را از ما قبول کن.

این دل ها را روانه کنید کربلا- کنار ضریح پسر فاطمه. ان شاء الله یک شب جمعه با حجة بن الحسن آن جا باشیم. امام زمان زیارت بخواند: السَّلَامُ عَلَيَّ

ص: 93

1- بحار الانوار، ج 44، ص 391؛ الارشاد، ج 2، ص 89.

2- اللهوف، ص 131.

الشَّيْبِ الْخَضِيِّبِ، أَلْسَلَامُ عَلَيَّ خَدَّيْ التَّرِيْبِ. ما هم کنار آن حضرت بایستیم برای مولا یمان اشک بریزیم و گریه کنیم. (1)

سلام ما به تو ای سومین امام *** که در حضور تو مهدی کند سلام

حسین جان، نمی دانم چه شده؟! همین که نام تو برده می شود غم و اندوه به دل می نشیند. وقتی این زائرها بین الحرمین می آیند همین که نگاه شان به گنبد تو می افتد ناله میزنند:

سلام بر تو که در زیر تیغ با لب خشک *** برای شیعه فرستاده ای پیام

ابا عبدالله علیه السلام فرمود: ای شیعیان هر وقت آب خنک می نوشید، بگویید: حسین. (2) هر وقت مصیبت می بیند، بگوئید: حسین. هر وقت اولاد از دست دادید، پدر از دست دادید، مصیبت دیدید، همه جا بگویید: حسین، حسین.

سلام بر تو که در زیر تیغ با لب خشک *** برای شیعه فرستاده ای پیام

سلام بر تو وزینب که آن دم گفت *** بیا گلوی تو بوسم به جای مام

انسان هر وقت وارد حرم حسین می شود. وقتی وارد گودال قتلگاه می شود. [کربلا رفته ها میدانند هر مصیبتی آن جاست] اول یاد این مصیبت می افتد، یاد این شعر:

گلی گم کرده ام می جویم او را *** به هر گل می رسم می بویم او را

ص: 94

1- زیارت ناحیه مقدسه.

2- سوگنامه آل محمد، ص 399.

زینب در قتلگاه کاری کرد که به خدا قسم دیدم دوست و دشمن گریه می کند؛ فَأَبْكْتُ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ. اول رو به خدا کرد:

اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقَلِيلَ الْقُرْبَانَ؛ خدایا این قربانی را از ما قبول کن.

بعد رو به مدینه کرد، گفت: یا مُحَمَّدَاهُ! صَلِّ عَلَيَّ مَلِيكَ السَّمَاءِ هَذَا الْحُسَيْنُ بِالْعَرَاءِ مَرْمَلٌ بِالدِّمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ وَبِنَاتِكَ فَأَبْكْتُ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ (1)

این کشته فتاده به هامون حسین توست *** این صید دست و پا زده در خون حسین توست

بعد رو به فاطمه کرد. فاطمه جان، حسین را از قفا سر بریدند.

بعد رو به اصحاب کرد، فرمود: ای اصحاب حسین، ای اکبر، ای قاسم، ای حبیب، بلند شوید ببینید آفایتان قطعه قطعه شده است. سپس نشست شروع کرد به مرثیه خواندن: حسین جان، هم داغ دیدی و هم جان دادی! حسین جان، با لب تشنه سر از تنت جدا کردند! (2)

روضه ی ششم: شب عاشورا

شب عاشورا و شب عزاست. شب مصیبت بزرگ شخصیت جهان اسلام است.

فرزند رسول خدا، سیدی الشُّبَّابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وریحانة الرسول شخصیتی است که همه ی عالم در عزای او گریه کردند.

هَلَّا بَكَيْتَ عَلَى الْحُسَيْنِ وَأَهْلِهِ *** هَلَّا بَكَيْتَ لِمَنْ بَكَاهُ مُحَمَّدٌ

پیامبر برای عزای او اشک ریخت. کسی که همه ی عالم برای عزای او اشک ریخت.

ص: 95

1- بحار الانوار، ج 45، ص 59: اللهوف، ص 130؛ مثير الاحزان، ص 84.

2- منتهی الامال، ص 556 و 555؛ قصه کربلا، ص 413.

فَلَقَدْ بَكَتَهُ فِي السَّمَاءِ مَلَائِكٌ *** زُهرِ كِرَامٍ رَاكِعُونَ وَ سُجَّدٌ

هَذَا حَسِينٌ بِالسُّيُوفِ مُبْضَعٌ *** مَتَّخِضٌ بِدِمَائِهِ مُسْتَشْهِدٌ (1)

نبی مکرم اسلام و ائمه ی ما علم غیب دارند. خداوند خبر حوادث آینده را به آن ها داده است. امیرالمؤمنین از شهادتش خبر داشت، امام حسین خبر داشت. همان گونه که اگر ما بعد از آن که در جایی اتفاقی افتاد، آن را برای کسی نقل کنیم و از آن حادثه خبر دهیم. ما علت حادثه نیستیم، حادثه روی علل خودش واقع می شود.

کسی که اباعبدالله را به قتل رسانده در قیامت گرفتار است. و هر کس که اباعبدالله را یاری کرده، نزد خداوند مأجور است. کسی که ندای امام حسین را نادیده گرفته، پیش خدا مسئول است. حال اگر کسی بگوید این امر باید واقع می شد چرا که پیغمبر هم از آن واقعه خبر داده است، باید گفت که علم رسول خدا نه جبر آور است و نه علت حادثه. چون نبی و پیامبر است، بنابراین پیشاپیش از قضایا خبر دارد. مثل این که من و شما و بعضی از افراد و اولیا خدا یک خواب ببینیم و حادثه ی چند روز بعد را پیش بینی کنیم، و یا الهامی به ما شود. من کسی را می شناسم که پسرش شهید شده، او گفت: من یک هفته قبل از شهادت پسرم خواب دیدم چشم راستم روی ورق کاغذ افتاد، متوجه شدم پسرم را از دست می دهم. ایشان علت حادثه نیست، خداوند این اطلاع را به وسیله ی ظرفیتش به او داده است.

پیغمبر از شهادت فرزندش خبر داشت، لذا نوشته اند: وقتی قنذاقه ی امام حسین را دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دادند، لب ها را گذاشت بر گلوی حسین و

ص: 96

بوسید، بعد گفت: ما لی و لیزید بن معاویه: (1) یزید مرا با تو چه کار؟!

پیامبر خیلی خیلی گلوی امام حسین را می بوسید و می فرمود: **أَقْبِلْ مَوْضِعَ السُّيُوفِ؛ (2)** این جای شمشیر است، من جای شمشیر را می بوسم. به تعبیر یکی از بزرگان برای همین است که پیامبر فرمود: هیچ پیامبری به اندازه ی من اذیت نشد. با این که پیغمبر می فرمود: بعضی از پیامبران را قطعه، قطعه می کردند و میان درخت می گذاشتند. بدن شان را ااره می کردند و به چاه می انداختند. منظور پیامبر شکنجه ی جسمی نیست، منظور آن حضرت اذیت و آزارهایی بود که بعد از او به اهل بیت و ذریه اش وارد می شد.

گاهی به حسن نگاه می کرد، لب هایش را می بوسید و می فرمود: از راه دهان مسموم می شود. گاهی به حسین نگاه می کرد و زیر گلویش را می بوسید و می فرمود: شمشیر بر گلوی او می گذارند و به شهادت می رسد. گاهی به فاطمه نگاه می کرد. جای سیلی را می دید و اشک می ریخت. گاهی به فرق امیرالمؤمنین نگاه می کرد، گریه میکرد و می فرمود: این محاسن با خون سرخضاب می شود. این سر، شمشیر خواهد خورد. مکرر پیامبر صلی الله علیه و آله به این حوادث را بیان می کرد و اشک می ریخت.

یا رسول الله، همه ی این ها را پیش بینی کردی؛ برای فاطمه، برای حسین، اما نبودی کربلا بینی چه اتفاقی افتاد؟!

دل ها را روانه کنیم کربلا کنار قبرش. خوشا به حال آن هایی که امشب کربلا هستند. امشب بیتوته ی کنار قبر امام حسین مستحب است، جزو آداب امشب است. حسین جان، امشب قسمت ما هم این مجلس شده، ما نیز از همین جا

ص: 97

1- همان، ج 44، ص 266.

2- بحار الانوار، ج 97، ص 119؛ کامل الزیارات، ص 70؛ منتهی الامال، ص 405.

دل ها را روانه می کنیم کربلا.

امشب اباعبدالله چه شبی را گذراند؟! به خیمه ها سر زد، دستور داد پشت خیمه ها گودالی حفر کنند و آتش در آن بریزند که صبح عاشورا کسی از پشت حمله نکند. (1) گاهی به اصحاب سر می زد. گاهی نماز می خواند و گاهی نیز قرآن می خواند.

سیدالساجدین فرمود: شب عاشورا دیدم پدرم با خودش این شعر را زمزمه می کرد:

يَا دَهْرُ أَفِّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ *** كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ (2)

من متوجه شدم پیام این شعر این است که فردا پدرم شهید می شود. این کاروان فردا بی سالار می شود. فردا فاطمه بی فرزند می شود. بغض گلویم را گرفت خودم را نگه داشتم و با صدای بلند گریه نکردم. اما وقتی زینب کبری شنید، عقيله ی بنی هاشم جلو آمد و گفت: برادرم، عزیزم، بایی انت و امی؛ پدرم به قربانت، مادرم به قربانت، به نفسی انت؛ خودم به قربانت، لَيْتَ الْمَوْتِ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةَ؛ کاش زینب می مرد غریبی تو را نمی دید! کاش زینب می مرد و مردنت را نمی دید! کاش دعا می کردی زینب نباشد که شهادت تو را ببیند!

زینبی که یک خار به دست حسین نمی تواند ببیند، غم حسین را نمی تواند ببیند. امام فرمود: خواهرم صبور باش، بردبار باش.

نوشته اند زینب کبری لَطَمَتْ عَلَيَّ وَجْهَهَا، دست هایش را بالا آورد توی صورتش زد، دست برد گریانش را چاک داد. غُشِيَ عَلَيْهَا؛ غش کرد و روی زمین افتاد. اباعبدالله فرمود: مقداری آب بیاورید. آب به سر و صورت خواهر زد. خواهرم، عزیزم، مادرم از دنیا رفت؛ پدرم از دنیا رفت؛ برادرم از دنیا رفت؛ شیطان

ص: 98

1- منتهی الامال، ص 474.

2- بحار الأنوار، ج 44، ص 316؛ اللهوف ص 81: المناقب، ج 4، ص 99.

صبرت را نبرد. فردا جریان های مختلفی می بینی. (1)

این ها را برای زینب کبری تشریح کرد و دست ولایت روی سینه ی زینب کبری گذاشت و زینب را آرام کرد.

روضه ی من همین یک جمله: عاشورا پیش آمد، حوادث یکی یکی جلو رفت.

تا آن لحظه ای که اباعبدالله در گودی قتلگاه؛ شمشیر و نیزه ها به بدن اصابت کرده. زینب کبری آمد بالای تلّ زینبیه، دید دور تا دور قتلگاه حلقه زده اند، از تل پایین آمد، گفت: عقب بروید، عقب بروید، مگر جان دادن تماشا دارد. مگر جان دادن حسین من نگاه دارد. دیده نمی روند، آمد مقابل عمر سعد، گفت: وَيَحْكُ يَا عَمْرُؤُ أَيَقْتُلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: آیا کشتن اباعبدالله نگاه دارد؟ بگو این ها عقب بروند برادر من دارد قبض روح می شود. أَيَقْتُلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ. (2)

اباعبدالله غیرت الله است همین که صدای خواهر را شنید، فرمود: خواهرم برگرد، برگرد؛ اِرْجِعِي إِلَى الْفُسْطَاطِ؛ تا من زنده ام حاضر نیستم بین نامحرم ها بیایی. خواهر برگشت، خیال دشمن هم راحت شد.

جوان ها! دور حسین تان را محاصره کردند، هر کس هر چه داشت با حسین مقابله کرد. نمی دانم قتلگاه رفته اید یا نه؟ من کمتر قتلگاه می روم، طاقت نمی آورم. هر وقت می روم همین که پایم را داخل می گذارم می گویم: حسین جان، همین جا بود که پایت را روی زمین کشیدی! صورت روی خاک گذاشتی! این جا بود که سر مقدس تو را از بدن جدا کردند! تا زمانی که حال نداری قتلگاه نرو، قتلگاه جای زینب بود. فردا شب فاطمه و پیغمبر آن جا آمدند.

زینب درون خیمه است. امر امام بود که بیرون نیاید. اما یک وقت دید صدای

ص: 99

1- منتهی الامال، ص 474.

2- الارشاد، ج 2، ص 111؛ سوگنامه آل محمد، ص 357.

دشمن بلند است. هلهله می کنند، فریاد می زنند. بیرون آمد، دید سر اباعبدالله بالای نیزه، برادر میان قتلگاه!

هر کجا نشسته ای تاسی کن به جابر بن عبدالله انصاری، سه مرتبه بگو: یا حسین، یا حسین یا حسین.

روضه ی هفتم: شب عاشورا

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكُمْ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لاجَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِيُزِيلَ تَكْوِمًا.

اباعبدالله شب عاشورا را مهلت گرفت، فرمود: عبّاسم به این مردم بگو من امشب می خواهم دعا، قرآن و نماز بخوانم. من استغفار را دوست دارم با این که از شهادت در قاموس دین ما بالاتر نیست. حضرت در شب عاشورا برای نماز، دعاء قرآن و بندگی و عبادت (1) مهلت گرفت.

قرآن با گوشت و پوست و وجود اباعبدالله و یارانش آمیخته بود. از قرآن خوان ها تجلیل می کرد. وقتی آمد بالای سر حبیب بن مظاهر، فرمود: حبیب! تو فاضل بودی، عالم بودی و در یک شب قرآن را ختم می کردی. (2) وقتی بالای سر آن غلام آمد صورت روی صورت او گذاشت و شاید باز هم قرآن خواند. شب و صبح عاشورا از خیمه های اباعبدالله صدای قرآن خواندن طنین افکن بود؛ چون حسین قرآن ناطق است.

اما چیزی که عجیب بود و زینب هم تعجب کرد صدای صوت قرآن از سر بریده ی اباعبدالله بود. زید بن ارقم می گوید: من در غرفه ای نشسته بودم (طبقه

ص: 100

1- اللهوف، ص 31.

2- در کربلا چه گذشت، ص 247 - 246؛ ترجمه نفس المهموم، سوگنامه آل محمد، ص 264 و 263.

بالا منزل) یک وقت دیدم سر بریده ی مقدس اباعبدالله بالای نی دارد قرآن می خواند. (1) « أُمِّ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا » (2) زینب کبری تا صدای قرآن خواندن برادر را شنید خطبه اش را قطع کرد. قرآن که خوانده می شود باید به احترام همه ساکت شوند. لذا زینب دیگر سخن نگفت صبر کرد تا قرآن تمام شود، بعد هم رو کرد به برادر عزیز خواهر، توکه قرآن می خوانی، تو که لبهایت به حرکت آمده پس یکی دو جمله با این تیم هایت حرف بزن. من هر چه با بچه هایت سخن گفتم آن ها آرام نمی شوند.

یا اُخِی!

فَاطِمَةُ الصَّغِيرَةُ كَلِمَهَا فَقَدْ كَادَ قَلْبُهَا أَنْ يَذُوبًا (3)

روضه ی هشتم: روز عاشورا

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اِبَاعَبْدَاللَّهِ.

کانون خانواده باید کانون گرمی باشد. خانواده ی امیرالمؤمنین علیه السلام و زهرا ی مرضیه علیها السلام از نظر مادی خانواده ی ساده ای است. خانه ای کوچک و ساده، اما این کانون گرم است. با محبت است. با عاطفه است. شما خانواده ی امیرالمؤمنین را ببینید چهار تا فرزند، با امیرالمؤمنین و زهرا ی مرضیه. ممکن است سر سفره، غذای یک نفر را دو نفر استفاده کنند. در بعضی نقل ها دیدم که فاطمه ی زهرا و امیرالمؤمنین با هم غذا می خوردند، حضرت زهرا علیها السلام لقمه ی کوچک یا خالی بالا می آوردند که امیرالمؤمنین سیر شوند.

این ها محبت و روابط طرفین است. گاهی آن ها [امیرالمؤمنین و

ص: 101

1- در کربلا چه گذشت، ص 277.

2- کهف. 9.

3- بحار الانوار، ج 45، ص 115: سوگنامه آل محمد، ص 418.

فاطمه علیهم السلام] گرسنه می خوابیدند که بچه ها سیر شوند. گاهی بچه ها گرسنه می خوابیدند که میهمان سیر شود. و گاهی همه ی غذا را به میهمان می دادند. چنین خانواده ای با این عظمت و با این نشاط، طبیعی است که زینب باید در آن تربیت شود، امام حسن و امام حسین باید در آن تربیت شوند. اما من می خواهم عرض کنم این خانواده خیلی دوام نیاورد، خیلی استقرار نیافت.

یک روز زینب کبری خدمت پیغمبر گرامی اسلام آمد و عرض کرد: یا رسول الله، در عالم رؤیا دیدم صحرایی بود طوفانی. و من در این صحرا بودم که باد وزیدن گرفت، من سراغ درختی رفتم، درخت از جا کنده شد. آن درخت چهار شاخه داشت هر شاخه ای را که گرفتم شکست، و من در میان آن طوفان و آن صحرا تنها ماندم.

پیامبر فرمود: دخترم آن تنه ی درخت من هستم به زودی مرا از دست خواهی داد. آن چهار شاخه: پدر، مادر و برادرانت حسن و حسین هستند. یک، یک آنها را از دست خواهی داد. (1) لذا زینب کبری داغ پنج تن را دیده است. مدتی نگذشت که رحلت پیامبر اکرم در مقابل چشمان زینب، امیرالمؤمنین، فاطمه، امام حسن و امام حسین اتفاق افتاد و مدتی بعد شهادت مادرش زهرای مرضیه را دید.

من ایستاده بودم دیدم که مادرم را *** و دشمن گهی به کوچه، گاهی به خانه می زد

در مقابل چشم زینب مادر را غسل دادند و از خانه بیرون بردند. مدتی نگذشت که دید بابا را با سر شکافته به خانه آوردند. یکی یکی این صحنه ها را زینب دارد می بیند. خیلی سخت است برای کسی که بیشتر عمر می کند و

ص: 102

1- فاطمه الزهرا، ص 58. به نقل از کتاب زینب قهرمان، اردستانی، ص 57 و 56.

حوادث بیشتری را می بیند، بیشتر اذیت می شود.

یک روز هم شهادت امام حسین را دید. اما تا آن روز همان گونه که رسول خدا درباره ی آنها فرموده بود؛ هر کدام از پنج تن آل کساء [یعنی کسانی که تحت عبای پیغمبر گرامی اسلام جمع شدند] به شهادت رسید و فقط یکی از آن ها باقی بود. پیغمبر به شهادت رسید، چهار نفر باقی بود. با شهادت پیغمبر چهار تن، و با شهادت فاطمه ی زهرا سه تن باقی بودند. با شهادت امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین باقی بودند. و تا روزی که پاره های خون از حلقوم حسن جاری گشت و خبر تیرباران کردن جنازه را آوردند، هنوز حسین باقی مانده بود. یعنی از آن درخت و شاخه ها فقط یک شاخه باقی مانده بود.

زینب حق دارد این شاخه را محکم نگه دارد. حق دارد از این شاخه هیچ جا جدا نشود. حق دارد با او مکه بیاید. حق دارد کربلا با او باشد. باید از مدینه با وی خارج بشود.

در شب عاشورا وقتی اباعبدالله اعلام کرد فردا من هم به شهادت می رسم، این جا بود که عقيله ی بنی هاشم صدا زد: برادر، لَيْتَ الْمَوْتِ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةَ؛⁽¹⁾ کاش دعا می کردی زینب قبل از تو بمیرد. ای یادگار آل کساء، ای یادگار گذشتگان! پدرم رفت، مادرم رفت، برادرم رفت، امیدم به تو بود اکنون با مصیبت تو چه کنم؟!

حضرت دست روی سینه ی زینب گذاشت، فرمود: خواهرم، صبور باش. خواهرم، هنوز حوادثی پیش رو داری، صبر و بردباری پیشه کن.⁽²⁾ زینب به امامش قول داد، عرضه داشت: صبری کنم آن گونه که تو دوست داری. آن گونه که

ص: 103

1- بحار الانوار، ج 45، ص 223، اللهوف، ص 82. مثير الاحزان، ص 49.

2- منتهی الامال، ص 474؛ سوگنامه الي محمد، ص 239.

تو می طلبی، صبر را به عجز می آورم. لذا روز عاشورا صبر را در همه جا نشان داد. کنار همه ی بدن ها، کنار بدن قاسم، کنار بدن علی اکبر، کنار بدن علی اصغر، هنگام آمدن به خیمه ی امام حسین، هنگام به میدان رفتن ابالفصل. صبر کرد تا زمانی که امام حسین عازم میدان شد. این جا بود که دیگر زینب باورش شد آخرین یادگار را از دست می دهد لذا پشت سرش دوید:

ای یادگار مادرم *** ای مهربان برادرم

آهسته رو آهسته رو *** آهسته رو آهسته رو

صبری نما تا خواهرت *** قرآن بگیرد بر سرت

آهسته رو آهسته رو *** آهسته رو آهسته رو

داداشم صبر کن؛ مهلاً مهلاً یابن الزهرا

کرده وصیت مادرم *** با من ببوسم حنجرت

آهسته تر آهسته تر *** آهسته تر آهسته تر

امام ایستاد، فرمود: خواهرم، نگفتم از خیمه بیرون نیا. تو که قول دادی صبر کنی. تو که قول داده بودی تحمل کنی. زینب گفت: چشم برادر، برمی گردم. برگشت و دیگر بیرون نیامد. می دانید چه وقت بیرون آمد؟ لحظه ای که حسین در قتلگاه دست و پا می زد!

از حرم تا قتلگه زینب صدا میزد حسین *** دست و پا می زد حسین، زینب صدا می زد حسین

شما هم امروز با زینب هم ناله شوید، صدا بزنید: حسین جان.

شب جمعه و شب زیارتی آقا و ارباب مان اباعبدالله است. من هم از این جا دل های شما را روانه کنم کربلا. شب جمعه ی آخر ماه صفر است. سفره ی محرم و صفر دارد برچیده می شود. خوشا به حال آن هایی که توانستند از این سفره ولو اندکی تناول کنند. توانستند نام خودشان را جزو عزاداران اباعبدالله و برپا کنندگان محافل و مجالس اباعبدالله ثبت و ضبط کنند.

ائمه علیهم السلام برای ما خیلی صعوبت قایل نشده اند، فرموده اند: اگر می خواهید جزو زائران اباعبدالله قرار بگیرید رو به قبله بایستید، سه مرتبه بگویید: صلی الله علیک یا اباعبدالله، ما اسم تان را جزو زائران می نویسیم. فرموده اند: اگر به اندازه ی قطره ای، اشک از چشم تان جاری شد حتی اگر تباهی هم کردید، اسم تان را جزو عزادارانش می نویسیم. فرموده اند: اگر قصد کردید در مجالس اباعبدالله شرکت کنید، اسم تان را می نویسیم. حتی اگر دوست داشتید برای اباعبدالله خرج کنید، اما نداشتید باز هم اسم تان را می نویسیم.

در دستگاه حسینی خیلی سهولت قایل شده اند. این سهولت مجوّز عصیان نیست. این که فرموده اند: گناهای بخشیده می شود، سهولت در ثبت نام است که اسمت را وارد کنی. حسین درگاهش پذیرای همه است ولو با یک قطره، ولو با تباهی و با حضور در مجلس، و یا با انگیزه ی خرج کردن برای اباعبدالله.

آخرین شب جمعه ی ماه صفر است. نمی دانم چه قدر توفیق داشتی در محافل و مجالس اباعبدالله شرکت کنی. اما امشب از همین جا دلت را روانه کن زیر قبه ی اباعبدالله. همان قبه ای که الأجاب-ه تَحْتَهَا. دلت را روانه کن کنار آن تربت که الشّ حَفَاءَ فِی تُرْبَتِهِ.

از همین جا عرض سلامی داشته باش خدمت آقا:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكُمْ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ.

حالا با هم سلام بدهیم، خودمان را در حرم امام حسین بینیم: السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ.

کربلا یعنی کمال بندگی *** کربلا یعنی رها در زندگی

کربلا یعنی ندای العطش *** روی لب ها رد پای تشنگی

کربلا یعنی حضور فاطمه *** پیش سقا در کنار علقمه

کربلا یعنی علی اصغر شدن *** تشنه بر دوش پدر پرپر شدن

کربلا بوی خدایی می دهد *** عطر ناب آشنایی می دهد

کربلا یعنی ودای زینب *** پشت خیمه با گل زهرا حسین

کربلا یعنی ندای العطش

یا اباعبدالله، همه ی مصائب شما یک طرف، تشنگی شما هم یک طرف. گرچه کرامت حسین، عظمت حسین، شهادت حسین اجازه نداد تشنگی را ابراز کند، اما خیلی تشنه بود. هم خودش تشنه بود و هم فرزندان. آقا اباعبدالله از صبح عاشورا فعالیت داشته؛ بالای سر شهدا آمده، به خیمه ها سر زده، مقتل آمده، لذا بیش از همه تشنگی کشیده است.

یا اباعبدالله، بیش از سی سال هر وقت امام سجاد علیه السلام آب دید، صدا زد: قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا؛ مردم، بابام را با لب تشنه کشتند. بیش از سی سال هر فطار وقتی آب می آوردند، صدا می زد: بابام با لب تشنه جان داد. قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَانِعًا؛ بابام گرسنه جان داد. (1) یا اباعبدالله، زینب هم این مصیبت را

ص: 106

خواند. وقتی آمد گودی قتلگاه، فرمود: **بِأَبِي الْعَطْشَانُ حَتَّى مَصَّي**؛ (1) پدرم به قربانت، با لب تشنه جان دادی. خود حضرت هم پیام داد: شعیان، من تشنه جان دادم شما هم هر وقت آب می نوشید به یاد لبان تشنه ی من بگوئید: یا حسین. فرمود:

شعیتی مَا ان شَرِبْتُمْ *** رَى عَذْبٍ فَاذْكُرُونِي (2)

حالا هر کجا نشسته ای، این شب جمعه صدایت را رها کن، سه مرتبه صدا بزن یا حسین.

روضه ی دهم: عطش

خداوند شهید مطهری اعلی الله مقامه الشریف را رحمت کند. از او سؤال کرده بودند که چرا این قدر به مرحوم علامه ی طباطبایی ارادت دارید؟ خیلی از بزرگان بودند اما ارادت شهید مطهری به علامه، ارادت ویژه بود. فرموده بود: در علامه ی طباطبایی چیزهایی را دیدم. عظمت هایی را دیدم. صفات و ویژگی هایی دیدم؛ یکی از ویژگی هایش این بود: علامه هر افطار، اول می آمد حرم و ضریح حضرت معصومه را می بوسید بعد منزل می رفت و افطار می کرد. در تمام روزهای ماه مبارک رمضان، علامه ی طباطبایی افطارش را با بوسیدن بر ضریح حضرت معصومه باز می کرد. این همان فرصت پیوند با ولایت است.

عزیزان، چرا شب اول رمضان زیارت امام حسین مستحب است؟ نیمه ی رمضان زیارت امام حسین مستحب است؟ آخر رمضان زیارت امام حسین مستحب است؟ شب قدر زیارت امام حسین مستحب است؟ این همان پیوند با ولایت است.

ص: 107

1- بحار الانوار، ج 45، ص 59، اللهوف، ص 130.

2- مستدرک، ج 17، ص 26؛ مصباح الکفعمی، ص 741، آن چه در منابع ذکر شده رى (مصدر) به معنای آب می باشد ولی مشهور ماه می خوانند.

ای حسین، خدا چه عظمتی به تو داده است! چه ابهتی به تو داده است که در هر مناسبتی زیارت تو وارد است؛ در شعبان، رمضان، عید غدیر و حتی در زیارت امیرالمؤمنین می فرمایند: وقتی زیارت تمام می شود پشت به حرم امیرالمؤمنین و رو به قبله کن و زیارت امام حسین را بخوان. در حرم امیرالمؤمنین هم زیارت امام حسین وارد شده، می دانید چرا؟ چون حسین همه چیز را با خدا معامله کرد و خداوند هم به او این همه آبرو و عزت داد.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَاعَبْدِاللّٰهِ.

روز اول ماه رمضان است می خواهیم روزمان را با نام تو متبرک کنیم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللّٰهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللّٰهِ وَ ابْنَ ثَارِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَحْمَةَ اللّٰهِ الْوَاسِعَةَ وَ يَا بَابَ نَجَاةِ الْاُمَّةِ.

حسین، روز ماه رمضان مخصوصاً الآن که هوا یک مقداری گرم است، به خصوص هنگام غروب، انسان یک مقداری احساس تشنگی می کند، یک مقداری احساس گرسنگی می کند، به یاد تشنگی تو، به یاد خستگی تو. آن قدر تشنه بود که آسمان را نمی دید؛ بِأَنَّ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّمَاءِ دُخَانٌ.

بعضی از مصیبت های روز عاشورا برای امام حسین شدیدتر است؛ یکی از آن مصیبت ها، مصیبت تشنگی است. همه ی کسانی که کربلا بودند تشنه بودند، اما شما می دانید اگر تشنگی با فعالیت همراه بشود چند برابر می شود. کسی که آب نخورد اما در جایی بنشیند، آن قدر سخت نیست. اما یکی باید هم خطبه بخواند، هم کنار بدن ها بیاید، هم جنازه ها را به خیمه بیاورد، هم بچه ها را آرام کند، هم علقمه بیاید، هم بالای سر علی گریه کند، این هاست که انسان را تشنه تر می کند.

عباس تشنه بود، علی اکبر تشنه بود، اما تشنگی امام حسین از همه شدیدتر بود. با این که همه ی شهدای کربلا تشنه بودند، فرموده اند: هر وقت آب می نوشی

ص: 108

بگو: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ . از لب های تشنه ی امام حسین یاد کن. (1)

زینب هم وقتی کربلا آمد روی این مصیبت دست گذاشت، گفت: داداشم، عزیزم، برادرم. بَأبي العَطْشَانِ حَتَّى مَضَى؛ من به قربانت که با لب تشنه جان دادی! بَأبي المَهْمُومِ حَتَّى قَضَى؛ (2) پدرم به قربانت، داغ دیدی و جان دادی!

بعضی از داغ های روز عاشوراء مخصوص امام حسین است، سایر شهدا آن ها را ندیدند برای اینکه امام حسین آخرین شهید است. شهدا داغ علی اصغر و عباس ندیدند. عباس، داغ عبدالله ابن الحسین را ندید. علی اکبر، داغ عباس را ندید. اما داداشم، من به فدای تو که همه ی داغ ها را دیدی و جان دادی؛ بَأبي المَهْمُومِ حَتَّى مَضَى!

روضه ی یازدهم: آخرین لحظه

شب جمعه، شب زیارتی قبر اباعبدالله الحسین است. از همین جا دل ها را روانه ی کربلا کنیم، سلامی خدمت اباعبدالله عرضه بداریم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَاعَبْدِاللَّهِ، السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيٍّ بِنِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى اَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى اصْحَابِ الْحُسَيْنِ.

یا اباعبدالله، دل مان می خواهد یک شب قدری، کنار حرم تو احیا بگیریم.

سلام ما به خاک کربلای تو *** سلام ما به صحن و بارگاه تو

سلام ما به زینب و سکینه ات *** سلام ما به تل زینبیه ات

یا اباعبدالله!

سلام ما به جسم پاره پاره ات *** سلام ما به طفل شیرخواره ات.

شما سلام می دهید، ولی زینب این صحنه ها را تماشا می کرد!

سلام ما به آخرین نماز تو *** سلام ما به نام دلربای تو

ص: 109

1- سوگنامه آل محمد، ص 399.

2- بحار الانوار، ج 45، ص 59: اللهوف، ص 130.

من نمی دانم «حسین» چه اسمی است که وقتی برده می شد، پیغمبر اشک می ریخت؟! آدم ابوالبشر اشک می ریخت!

سلام ما به آخرین وداع تو *** سلام ما به آخرین کلام تو

یابن الحسن، شاید شما این طور فرموده باشید. اگر همه ی مصیبت هایت یادم برود اما این مصیبت یادم نمی رود:

وَ اسرِعْ فرسُكْ شارداً الي خيامك قاصداً مُحَمَّحِماً باكياً(1)

شما می دانید انتظار چه قدر سخت است. آن هم منتظر دیدن امام. شمایی که منتظر امام زمان هستید درک می کنید که من چه می گویم. زینب منتظر امام زمانش است، رباب منتظر است، زن و بچه ها همه منتظرند که الآن حسین می آید و ما یک بار دیگر آقا را می بینیم.

همه از خیمه ها بیرون دویدند *** ولی سالار زینب را ندیدند

یکی گوید فرس، بابای ما کو؟ *** یکی گوید فرس، مولای ما کو؟

یک وقت دیدند ذوالجناح بی حسین آمد؛ بی سوار آمده. یا بقیة الله! دیدند اسب با کاکل خونین آمده. (2) خود اسب آن ها را کشاند به طرف قتلگاه. اسب جلوراه افتاد و اهل بیت هم به دنبال آن تا ذوالجناح به گودی قتلگاه رسید، یک وقت زینب دید حسین میان خون دست و پا می زند. یا بقیة الله! زمانی که زینب رسید ببیند: وَالشَّامُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ وَ مَوْلِغٌ سَدَّيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ: (3) شمر روی سینه ی حسین نشسته، شمشیر را بر گوی حسین نهاده تا سرش را جدا کند.

از حرم تا قتلگاه زینب صدا میزد حسین *** در میان خون خود دست و پا می زد حسین

هر کجا نشسته ای، سه مرتبه بگو: یا حسین، یا حسین یا حسین.

ص: 110

1- بحار الانوار، ج 98، ص 322.

2- منتهی الامال، ص 544؛ سوگنامه آل محمد، ص 371-372.

3- بحار الانوار، ج 8، ص 322.

یکی از دوستان اهل منبر مان می گفت: در ایتالیا منبر می رفتم، جمعیت زیادی از عرب های لبنان و عراق پای منبرم می آمدند. شخصی که باشگاه را از او اجاره کرده بودیم، مسیحی بود. ده شب جلوی در ایستاده بود و ما را نظاره می کرد. شب دهم بعد از وعظ و سخنرانی و عزاداری من را صدا زد و گفت: تو این باشگاه چه خبره؟ من این جا را برای جشن ها و متینگ ها و ملاقات ها اجاره می دهم، چه شده این شب ها این مردم می نشینند و گریه می کنند؟ چرا این قدر اشک می ریزید؟! به سر و صورت می زنند؟! دوست مان گفت: با این که خسته بودم، نشستم از پیغمبر اکرم سخن گفتم. گفتم: نبی ما رسول الله است، دختری به نام فاطمه داشت، او تنها یادگارش بود. این دختر دو تا پسر داشت به نام حسن و حسین. پیغمبر آن ها را روی سینه می نشانند، آن ها را می بوسید، سفارش آن ها را می کرد. پیامبر نسبت به آنها احترام و محبت فراوان داشت.

پیغمبر از دنیا رفت، حرمت این دختر را نگه نداشتند. این دختر از دنیا رفت، حرمت امام حسن را نگه نداشتند. امام حسن شهید شد، حسین را کربلا محاصره کردند. رفیق مان می گفت: یک دوره مقتل برایش گفتم.

گفتم: آب را به رویش بستند. شش ماهه اش را جلوی او کشتند. جانش را ارباً ارباً (قطعه قطعه) کردند. به بدنش اسب دوآیندند. زن و بچه اش را چهل منزل گرداندند. می گفت: دو ساعت برایش مقتل خواندم. آنقدر این آقای مسیحی گریه کرد که خانمش آمد و گفت: سی سال با این آقا زندگی می کنم گریه کردن او را ندیده بودم. چه کردی با او؟!

گفتم: از حسین برایش گفتم که حسین قتیل العبرات است؛ حسین کشته ی اشک هاست. از حسین گفتم حسینی که گاهی پیغمبر او را روی سینه می نشانند و

لب هایش را روی گلوی او می گذاشت و می فرمود: ما لى وَ ليزيد بن معاوية؛ (1) یزید با حسین من چه کار داری؟! حسینی که گاهی پیامبر به چهره اش نگاه می کرد، اشک می ریخت. امیرالمؤمنین به او نگاه می کرد، اشک می ریخت.

یا ابا عبدالله، امشب شام غریبان شماسست. دل ها را روانه کنیم کربلا، کنار مضجع شریفش. خدایا، امشب کربلا چه خبر بود. امشب باید از زبان زینب کبری روضه خواند.

امشب زینب پیش از همه سختی کشید. جسدها روی زمین افتاده، بچه های شهدا گرسنه و تشنه، خیمه ها سوخته، سیدالساجدین با دلی سوخته. امشب عقیده ی بنی هاشم گاهی می آمد کشته ها را از روی هم بر می داشت به گوشه ای می گذاشت و دوباره بر می گشت. گاهی در بیابان ها به دنبال بچه ها که از ترس آتش به گوشه ای پناه آورده بودند، می گشت. گاهی سیدالساجدین را آرام می کرد. با این که زینب خودش هم داغ دیده است؛ داغ جوان دیده، داغ برادر دیده، داغ پسر برادر دیده. امشب به زینب خیلی سخت گذشت (2) اما با همه ی این سختی ها امشب زینب نماز شبش را خواند.

امشب بشکسته دلی *** نشسته می خواند نماز

نماز شبش را خواند؛ ای خدا، کاش فردا آفتاب طلوع نکند. ای خدا، این بچه ها را فردا چگونه از این بدن ها جداکنم!

بالاخره فردا شد امام سجاد فرمود: عمه جان، بچه ها را آماده ی حرکت کنید. آن ها را بر مرکب ها سوار کردند [سفارش کرده بودند آن ها را از کنار قتلگاه عبور دهند.] امام سجاد می فرماید: عمه ام یک یک بچه ها و زن ها را کمک کرد. حتی سیدالساجدین را سوار کرد. اما سیدها، عمه تان زینب آمد سوار شود، نتوانست.

ص: 112

1- بحار الانوار، ج 44، ص 266.

2- قصه کربلا، ص 386.

آمد قتلگاه؛ حسین بلند شو بین کسی نیست خواهرت را سوار کند! داداش بلند شو بین زینب روی زمین مانده است! داداش، وقتی می خواستم کنار قبر پیامبر بروم، شما محرم ها می آمدید دورم را می گرفتید. داداش، روزی که در این سرزمین می خواستم پیاده شوم تو آمدی، عباس آمد، قاسم آمد، اکبر آمد.

نمی دانم قتلگاه رفته ای یا نه؟ من کمتر طاقت می آورم. اگر قتلگاه خواستی بروی، حال نداشتی نرو، حال داشتی برو. آن جا، جای چند معصوم بوده. پیغمبر گریه کرده، فاطمه ی زهرا اشک ریخته، این جا بدن پسر رسول الله روی زمین افتاده.

بار دیگر آمد قتلگاه: برادر، قربان لب تشنه ات. قربان حلقوم بریده ات. چگونه روضه خواند؟! نوشته اند: **فَأَبَكْتُ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ؛ (1)** به گونه ای که والله، دوست و دشمن گریه کرد. یک وقت صدا زد: برادر، نمی خواهم بروم ولی مرا با تازیانه می برند.

روضه ی سیزدهم: ورود به کوفه

ایام سوگواری اباعبدالله است. امشب اولین شب حضور اهل بیت در کوفه است. در کوفه چند تن هستند که آن ها را زندانی کردند. خاندان بزرگوار و باعظمتی را در زندان جای دادند. فکرها و ذهن ها در کربلا روی بدن هایی است که جلوی آفتاب مانده. نه امروز به خاک سپرده می شوند و نه فردا. طبق نقلی سه روز این بدن ها بر روی زمین ماندند و عصر دوازدهم به خاک سپرده شدند.

خیلی بر امام سجاد و زینب کبری و اهل بیت علیهم السلام به سخت گذشت، به خصوص در کوفه. زینب زمانی در این شهر درس تفسیر می گفته. بیست سال قبل پدرش

ص: 113

امیرالمؤمنین این جا خلیفه بوده؛ حاکم بوده. منزل شان در کوفه بوده. با بیست سال یک نسل عوض نمی شود، مردم کوفه هنوز او را می شناسند. بیست سال یک جمعیت منقرض نمی شود بلکه با پنجاه سال، صد سال. کوفی ها با زینب کبری آشنا بودند. مردم کوفه هنوز او را می شناسند. خود امام سجاد در کوفه بدنیا آمده است. این ها با این خانواده آشنا بودند. اما ببینید تبلیغات چه کرده است؟! اما کوفه با شام فرق می کرد. شامی ها شادی می کردند، کوفی ها گریه می کردند. همه ی آن ها به خاطر تمسخر نیامده بودند. بعضی ها واقعاً از این وضعیت کوفه ناراحت بودند.

به هر حال عقیده ی بنی هاشم را در ملاء عام وارد شهر کوفه کردند. زینب سلام الله علیها در دروازه ی کوفه خطبه خواند، همه ساکت و آرام بودند. بعضی ها گفتند: این صدای امیرالمؤمنین است که بعد از بیست سال در کوفه شنیده می شود. زینب دید مردم اشک می ریزند، فرمود: می دانید چه جگری از پیغمبر سوزانید؟! چه پاره ی تنی از رسول خدا را به شهادت رساندید؟! مردم، شما حق دارید [ضجه بزنید چون] حسین ما را قطعه قطعه کردید. شما فرزند زهرا را به شهادت رساندید.

خواند و خواند. قرآن خواند، صحبت کرد. (1) عقیده ی بنی هاشم می خواهد کوفه را علیه ابن زیاد بشورانند. چه کنند که دختر علی را ساکت کنند؟

مرحوم شیخ مفید در ارشاد این جمله را دارد: چگونه دختر علی را ساکت کنند؟ زید بن ارقم می گوید: من داخل غرفه ای بودم، دیدم صدای قرآن خواندن زیبایی می آید: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» این صدای صوت قرآن حسین است که از بالای نی می آمد! اگر زینب صدای

ص: 114

1- اللهوف، ص 197 و 195؛ منتهی الامال، ص 563 و 562؛ سوگنامه الی محمد، ص 418.

حسین را بشنود آرام می شود. اگر زینب صدای قرآن خواندن حسین را بشنود ساکت می شود. سر بالای نی، مقابل کجاوه ی زینب. یک وقت دیدند لحن سخن عوض شد، رو کرد به سر:

يَا هَيَلًا لَمَّا اسْتَتَمَ كَمَا لَا *** غَالَهُ حَسْفُهُ فَأَبَدًا غُرُوبًا

داداشم، حسینم. خدایا، غروب نیست چرا هلال دمیده؟!

هلال را به وقت ظهر *** بر سر نی که دیده

دید همه یک نقطه را نشان می دهند، دیگر دختر علی خطبه را قطع کرد. برادرم، هر حادثه ای که کربلا اتفاق افتاد مادرم برایم تعریف کرده بود؛ می دانستم به اسارت می روم. می دانستم شهید می شوی. اما فکر نمی کردم سر بریده ی تو بالای نی:

يَا هَيَلًا لَمَّا اسْتَتَمَ كَمَا لَا *** غَالَهُ حَسْفُهُ فَأَبَدًا غُرُوبًا

ما تَوَهَّمْتُ يَا شَفِيقَ فُؤَادِي *** كَانْ هَذَا مُقَدَّرًا مَكْتُوبًا

یا اخی فاطِمَ الصَّغِيرَةَ كَلِمَهَا *** فُقَّ - د ک - ا د قَلْبُ - - ها اُنْ ی - دُوبًا(1)

داداش، سفارش کردی صبر کن، من هم صبر کردم. لذا مرحوم حاج شیخ عباس قمی: «سر کوبیدن به چوبه ی محمل را نپذیرفته»، می گوید: با صبر زینب درست در نمی آید. تحمل کرد، صبر کرد. داداشم، من صبر می کنم، تحمل می کنم. داداش، دختر کوچکت دارد جان می دهد. دارد خیره، خیره به سرت نگاه می کند. یا اخی فاطِمَ الصَّغِيرَةَ كَلِمَهَا داداش، تو که قرآن می خوانی چند جمله با دختر کوچکت سخن بگو.

در تلاوت قرآن از دو لعل دُر افشان *** سنگ کوفیانش بود مزد خواندن قرآن

ص: 115

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ»

کاروان اسیران اباعبدالله علیه السلام زمانی که به منطقه ی «قنسرین» وارد شد، راهبی از صومعه ی خود متوجه سر مقدس حضرت شد، دید نوری از دهان مبارک امام حسین علیه السلام خارج می شود و به طرف آسمان صعود می کند. راهب بیرون آمد، سؤال کرد: سرپرست این کاروان کیست؟ سرپرست کاروان را نشان دادند، رفت ده هزار درهم داد و سر حسین شهید را از آنان گرفت و داخل صومعه ی خویش آورد. راهب صدایی شنید؛ ولی صاحب آن صدا را ندید. آن گوینده به راهب گفت: خوشا به حال تو! و خوشا به حال کسی که از حرمت حسین آگاه شود.

راهب سر خود را بلند کرد و گفت: پروردگارا! تو را به حق عیسی قسم می دهم که این سر را مأمور کن با من تکلم نماید. آن سر تکلم کرد و گفت: ای راهب! چه منظوری داری؟ راهب گفت: تو کیستی؟ فرمود: «أَنَا ابْنُ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى أَمَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَ أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، أَنَا الْمَقْتُولُ بِكَرْبَلَاءَ، أَنَا الْمَظْلُومُ، أَنَا الْعَطْشَانُ».

راهبا! من زاده پیغمبرم *** میهمان این گروه کافر

رحم نمودند بر احوال من *** آب را بستند بر طفلان من

روز عاشورا به فرمان یزید *** شمر دون، از کینه رأسم را برید

بعد آن سر مقدس ساکت شد. راهب صورت به صورت امام حسین نهاد. - خوشا به سعادت راهب! می دانید از امام حسین چه خواست؟ درخواست من و شما امروز این باشد - گفت: حسین! صورتم را از صورتت بر نمی دارم مگر این که بگویی من در روز قیامت شفیع تو خواهم بود. آن سر مقدس به سخن آمد و فرمود: به دین جدّم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بازگرد. راهب گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا

-اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». امام قبول کرد که شفیع شود. (1)

من شافع مخلوق به روز عرصاتم *** من معنی توحید و منی و عرفاتم

من منشأ جود هستم و هم صوم و صلاتم *** من دادرس خلق به هنگام مماتم

بر مسجد و محراب و دعا، زینت و زینم *** من معنی احسان و سخا و کریمم

خواهی که بدانی که کیم باز کجایم *** با این سر بریده، سر نیزه چرابم؟

من عاشق سر داده در راه خدایم *** من مکه و من مروه و من سعی و صفایم

جدم زنبوت به جهان خاتمه باشد *** بام علی و مادر من فاطمه باشد

من نور دو چشمان شه بدر و حنینم *** مظلوم حسینم. مظلوم حسینم، مظلوم حسینم

روضه ی پانزدهم: اربعین

این همه حوادث و وقایع در عراق بوجود آمد، اما امروز در حرم اباعبدالله جای سوزن انداختن نبود. حتی توی کوچه های اطراف و خیابان ها جای سوزن انداختن نبود. این چه عشقی است که این طور مردم را به حرم اباعبدالله کشانده است! هر کس توانست در هر بادیه و در هر گوشه و کناری خیمه ای زد، و هر چه

ص: 117

در توان داشت از مردم پذیرایی کرد. هر چه داشت جلو خیمه اش آورد؛ یکی چای آورد، یکی شله زرد آورد، یکی آب آورد.

کربلا روز اربعین واقعاً تماشایی است. همه ی مردم می آیند در همین کوچه های اطراف حرم حسین می نشینند، می گویند: یا ابا عبدالله، ما شما را دوست داریم، ما به شما علاقه مندیم. یعنی یافاطمة الزهرا، ما حسین تو را فراموش نکردیم. فاطمه جان، یادت هست وقتی پیغمبر، شهادت حسین را به شما خبر داد، اشک ریختی و گفتی: «بابا، آن روز چه کسی برای حسینم عزاداری می کند؟ بابا، من هستم؟ پدرش هست؟ شما هستید؟ پیامبر فرمود: دخترم، نه من هستم، و نه شما و پدرش، و نه برادرش. اما فاطمه جان، غصه مخور مردم امت من دور هم می نشینند برای حسین تو گریه می کنند. زن های این امت می نشینند مثل مادرانی که جوان از دست داده اند برای حسین تو عزاداری می کنند.» (1)

یا ابا عبدالله، بدان این عزاداری ها و این عشق و شورها در پاسخ به همان ندای پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است. هیچ سازمانی این عزاداری را هدایت ویژه نمی کند؛ این ساعت بیاید، این ساعت بروید، آن طور عزاداری کنید. همه خودجوش است، همه مردمی است.

این همان حرارتی است که وقتی قنذاقه ی ابا عبدالله را به دست پیغمبر دادند، رسول خدا همین که نگاهش به صورت حسین افتاد فرمود: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ اَفْنَدَةَ مِنَ النَّاسِ تَهْوِي اِلَيْهِمْ**؛ خدایا دل های این مردم را باحسین قرار بده. و همین هم شد، یعنی دل ها با حسین شد.

چهل روز از سالروز شهادت ابا عبدالله می گذرد، اما هنوز مردم لباس سیاه به

ص: 118

تن دارند. پرچم ها و علم ها برپاست. هنوز روضه ها برقرار است.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَاعَبْدَاللّٰهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنِ رَسُولِ اللّٰهِ.

خوشا به حال آن زائرانی که اربعین اول کربلا آمدند. طبق نقل نوشته اند: اهل بیت آمدند، جابر بن عبدالله انصاری آمد. آمدن اهل بیت را خیلی از بزرگان نقل کرده اند. بعضی ها تحقیق کرده اند مثل قاضی طباطبایی، آمدن جابر را همه نوشته اند. امروز جابر آمد کنار قبر اباعبدالله. می دانید اربعین یعنی چه؟ من گاهی در سخنرانی هایم گفته ام که اربعین گرفتن، قبل از کربلا معمول نبوده است. روز اربعین آمدند کنار قبر امام حسین و از آن به بعد رایج شد. این عمل رسماً مبارزه با بنی امیه و پایگاه شدن کربلا بود. اباعبدالله حرمی نداشت، اما در همان بیابان جابر بن عبدالله انصاری آمد خودش را روی قبر اباعبدالله انداخت. روی قبر ارباب بی کفنش حسین! اما چگونه؟ غسل کرد، خودش را آماده کرد. زیارت آداب دارد؛ با خضوع و خشوع، با گام های کوتاه. آقایش را صدا زد، زیارت خواند، سه مرتبه صدا زد: حبیبی یا حسین، مولای من، دوست من، آقای من، من جابرم. من پیر غلام شما هستم چرا پاسخ جابر را نمی دهی؟! گفت و گفت خواند و خواند. یک وقت عطیه می گوید: دیدم جابر از هوش رفت، افتاد روی قبر اباعبدالله. (1)

جابر، تو در اربعین کربلا آمدی. جابر، تو حسین را ندیدی و غش کردی. جابر، تو سر بالای نی ندیدی و غش کردی. جابر، تو بدن قطعه قطعه ندیدی و ناله زدی. ای جابر، چهل روز قبل زینب در کربلا بدن حسین را دید، سر بالای نی دید؛

خودم دیدم ز بالای بلندی *** که محبوب خدا را سر بریدند

ص: 119

تو ندیدی چه شد و از هوش رفتی! اما زینب دید یک جای سالم در بدن حسیش نیست. بنابر نقلی، امروز زینب آمد کربلا. (1) شاید این طور فرموده باشد داداشم، حسینم، اگر بلند شوی دیگر زینب را نمی شناسی! یک روز من در قتلگاه تو را نشناختم، امروز هم اگر تو بلند شوی زینب را نمی شناسی! داداش، من بچه های تو را از کربلا تا شام بردم، ولی از شام تا کربلا بچه های مرا آوردند! نتوانستم بیایم چون زینبی که صبح یازدهم از کربلا-رفت، آن زینبی نیست که امروز کربلا آمده! اگر بلند شوی می بینی خواهرت آن خواهری نیست که از کربلا رفت!

روضه ی شانزدهم: ورود به مدینه

کاروان حسینی از کنار قبر پیغمبر رفت، با قبر پیغمبر وداع کردند و رفتند. هر رفتنی یک برگشت دارد. شما دیده اید کاروان هایی که مکه می روند، کربلا می روند، یک روز مردم می آیند کنار ماشین می ایستند و خداحافظی می کنند. ده روز بعد، یک ماه بعد، به اقتضای سفر، باز همان ها به استقبال کاروان می آیند. حال اگر در این کاروان یک نفر از دنیا رفته باشد، مثلاً کسی مادرش کربلا رفته و آن جافوت شده، وقتی همه بر می گردند و می خواهند به او بگویند مادرت از دنیا رفت، هم برای کاروانی ها سخت است و هم برای آن هایی که به استقبال آمده اند.

السلام علیک یا اباعبدالله : سلام ما به تو ای حسین، ای عزیز زهرا، ای آقای که وقتی کاروانت برگشت، نه تو بودی، نه عباس، نه قاسم، نه اکبر. چگونه این کاروان را مدینه بیاورند؟ چگونه امام سجاد این مردم را آماده کند؟! کاروانی که اکثر مردها و شخصیت هایش را از دست داده است، لذا در دروازه ی مدینه توقف کردند. امام سجاد رو به بشیر کرد، فرمود: تو برو مردم را آماده کن. این مردم

ص: 120

بدانند قضیه چیست؟ البته مردم مدینه اجمالاً خبر داشتند. روزها ام البنین صورت قبر درست می کرد. ام سلمه عصر عاشورا دوید در کوچه های مدینه، فریاد زد: واحسینا! سؤال کردند: چه شده؟ گفت: الان من پیغمبر را خواب دیدم، چهره اش غبار آلود بود و عمامه بر سر نداشت. (1) چیزهایی شنیده بودند امانه به طور قطعی تا این که بشیر وارد مدینه شد:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا *** قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمَعِي مِدْرَأُ

مردم مدینه، اگر من جای شما باشم دیگر مدینه نمی مانم. مدینه ی بی حسین دیگر ماندن ندارد. مدینه حسینش را از دست داده است. اگر بگویند: چی شده؟ می گویم:

الْحِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضْرَجٌ *** وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَارُ (2)

مردم سرش چهل منزل بالای نی بود، سنگ زدند، چوب خیزران زدند، بدنش در کربلا مقابل آفتاب بود.

بشیر مردم را آماده کرد. کاروان وارد مدینه شد، محمد حنفیه آمد وقتی امام سجاد را دید دستانش را باز کرد او را در آغوش گرفت و گفت: عزیز برادر، این اخي الحسين؟ داداشم چه شد؟! حسینم چه شد؟ عمو جان، همین قدر بگویم یتیم شدیم. عمو، نبودی بینی به مدت چند ساعت سر هجده تن از عزیزان ماو بنی هاشم را از تن شان جدا نمودند.

مَدِينَةَ جَدِّنا لَا تَقْبَلِينَا *** فَبِالْحَسْرَاتِ وَالْأَحْزَانِ جِينَا

خَرَجْنَا مِنْكَ يَا أَهْلِينَ جَمْعاً *** رَجَعْنَا لَارِجٍ - ال وَلَا بِنِينَا (3)

ص: 121

1- مقتل الحسين، مقرر، ص 369.

2- بحار الانوار، ج 45، ص 147 : اللهوف، ص 198: سوگنامه آل محمد، ص 514 و 513.

3- بحار الانوار، ج 45، ص 198؛ سوگنامه آل محمد، ص 512.

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِاللّٰهِ.

عصر تاسوعا است کنار حرم حضرت معصومه، آمده اید به فاطمه ی معصومه تسلیت بگویید. ان شاء الله خداوند قسمت کند یک روز از نزدیک کنار قبر امام حسین و اباالفضل العباس بین الحرمین بایستید. یک طرف حرم ابا الفضل است، یک طرف حرم امام حسین است. من نمی دانم مشرف شده اید یا نه؟ آن هایی که مشرف شده اند، ان شاء الله مجدد و آن هایی که نرفته اند خداوند قسمت کند. زمانی که ماشین به آن دو گنبد می رسد روضه خوان نمی خواهد، مداح نمی خواهد، یکی داد می زند: یا حسین، یکی فریاد می زند: یا اباالفضل، یکی صدا می زند: یا زینب. اصلاً این ماشین می شود غوغا و ناله.

وقتی وارد حرم اباالفضل می شوی، می بینی گرفتارها آن جا بیشتر هستند، سیل بیمارها بیشتر است. بیشتر کسانی که مشکل دارند و گرفتارند، می آیند حرم حضرت عباس، می گویند: یا کاشف الكرب عن وجه الحسین؛ ای کسی که کرب و اندوه را از حسین دور کردی، ای کسی که تو پناهگاه حسین بودی.

حسین تنها جایی که فرمود: «کرم شکست»، کنار بدن تو بود. خیلی اباالفضل العباس پیش خدا آبرو دارد.

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِاللّٰهِ وَعَلَى الْاَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَیْكَ مِنِّي سَلَامُ اللّٰهِ اَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالتَّهَارُ وَلا جَعَلَهُ اللّٰهُ اٰخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ.

السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أبا الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ.

چه قدر به حسین علاقه مند است! همه جا آقا را «مولا» صدا می زد، «سید» صدا می زد. با لب تشنه وارد شریعه شد آب موج می زد، دست زیر آب برد؛

کفی از آب آورد چون به نزدیک دهان *** عکس شش ماهه در آن آب تماشا می کرد

عباس، تو می خواهی آب بنوشی پسر فاطمه تشنه باشد؟! عباس، تو می خواهی آب بنوشی شش ماهه ی حسین تشنه باشد؟! ننوشید. از شریعه بیرون آمد. (1) این قدر تلاش می کند که این آب را به خیمه ها برساند. همین که دستانش را قطع کردند مسیر را ادامه داد؛

وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي *** إِيَّيْ أَحَامِي أَبْدَأُ عَنْ دِينِي

وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ *** نَحَلِ النَّبِيَّ الطَّاهِرَ الْأَمِينِ (2)

یک وقت احساس کرد دیگر نمی تواند برود، دیگر آب در مشک نیست، دیگر دست در بدن ندارد، تیر به چشم مبارک خورده. من نمی دانم چگونه به زمین آمد؟! او که دست در بدن ندارد. این جمله را نه این که از زبان امام زمان نقل می کنم بلکه این روضه را امام زمان برای عمویش عباس خوانده است:

فرمود: عموی من دست در بدن نداشت که محافظ قرار دهد لذا با صورت

ص: 123

1- منتهی الامالی، ص 527؛ سوگنامه آل محمد، ص 304؛ مقتل آیه الله شوشتری، ص 194، گردآورنده: ابراهیم سلطانی نسب. انتشارات آرام دل.

2- بحار الانوار، ج 45، ص 40: المناقب، ج 4، ص 108.

این جا بود که حسین را برادر صدا زد: یا اِخا، اَدْرِكْ اَخاک. بلافاصله ابا عبدالله آمد. اما زمانی که رسید بدن عباس را غرق در خون دید، بدنش پر از تیر، دوست و دشمن نگاه می کنند که حسین با برادر چه می کند!

دیده واکن که طیب سر بالین آمد *** دیده بگشا که حسین با دل خونین آمد

دیده بر هم منه ای سرو به خون غلتیده *** تا نگویند که حسین داغ برادر دیده

صدا زد: برادرم، اَلآنَ اِنْكَسَرَ ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حَيْلَتِي. (1)

تا دیشب بچه های من راحت می خوابیدند ولی دیگر آرام ندارند.

روضه ی دوم

بعضی ها نه تنها از محرمات و مکروهات، بلکه از امور مباح هم حیا داشتند و اجتناب می کردند. اجازه بدهید امروز دل های شما را روانه کنم کنار مظهر حیا. کنار قبر یک مظهر ادب. مظهر حیا که از آب هم حیا کرد، همین که نگاهش به آب افتاد به یاد لبان تشنه ی بچه ها آب ننوشید. نوشیدن آب که برایش حرام نبود، اما حیای عباس، وفای عباس، مانع شد. این قدر حیا داشت که نگاه در چشم های امام حسین نمی کرد سرش را پایین می انداخت.

عباسی که مظهر شجاعت است همین که ابا عبدالله فرمود: برو آب بیاور، گفت: چشم. فرمود: عباس بمان گفت: می مانم. منقول این است که عباس حتی

ص: 124

یک بار امام حسین را برادر خطاب نکرد، جز در لحظه های آخر. مطیع محض بود. در زیارت نامه اش می خوانیم: السَّلَامُ عَلَيَّ الْعَبْدُ الصَّالِحِ الْمُطِيعِ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلَا مِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا خِيَةَ الْحُسَيْنِ. مطیع محض برادرانش حسن و حسین بود.

من بارها در سخنرانی هایم گفته ام که ابا الفضل حدود بیست سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین با برادرش زندگی کرد. امیرالمؤمنین سال چهل و یک هجری به شهادت رسید. ابا الفضل سال شصت و یک هجری کربلا بود. هر چه در تاریخ بگردید یک جا پیدا نمی کنید که عباس عرض اندام کرده باشد، همه جا مطیع بوده است. حتی در یک جا مثلاً در خطبه با سخنرانی ای اظهار کرده باشد که من فرزند امیرالمؤمنین هستم. خود امیرالمؤمنین هم همین طور بود، تمام خطبه ها و سخنرانی هایش مربوط به بعد از زمان وفات پیغمبر است، تا پیغمبر زنده بود یک جا خطبه با سخنرانی ای پیدا نمی کنید. مطیع محض بود. این ها مطیع و پیرو بودند، این شخصیت آن ها را می رساند.

مادرش هم همین طور بود. حیای او عجیب بود. مادر چهار شهید، داغ چهار جوان دیده، در دروازه ی مدینه زمانی که به ایشان گفتند: بچه هایت به شهادت رسیده اند، فرمود: اولادی وَمَنْ تَحْتَ الْخَضِرَاءِ كُلُّهُمْ فِدَاءٌ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ؛ اسم بچه هایم را پیش من نیاورید، همه شان به فدای حسین، همه شان فدای ابا عبد الله، بچه هایم را پیشکش حسین کرده بودم، نه تنها بچه های من، بلکه هر آن کس که زیر آسمان است به فدای حسین. هر وقت با خودش تنها می شد، می خواند: عباسم، يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا. بِأَنَّ عَبَّاسًا قَطِيعُ الْيَمِينِ، (1) عباسم، نمی دانم این خبر درست است یا نه؟ می گویند دست هایت را قطع کردند؟! آری، درست است!؟

ص: 125

نقل شده که اباعبدالله کنار برادر آمد. گفته اند: فاطمه ی زهرا هم کنارش آمد. من از بعضی از عزیزان شنیدم وقتی امام حسین کنار بدن عباس آمد، این چهار هزار نفری که از دور شریعه رفته بودند، یکی از آن ها فریاد زد: برگردید، برگردید، حسین بی برادر شد. دور تا دور حسین و عباس را حلقه زدند. اباعبدالله میان سیل دشمن اشک می ریزد و ناله می زند. این جا بود که برخاست، فرمود: عباسم، پشت و پناهم، عزیزم، برادرم، ماه بنی هاشم، حسین را تنها گذاشتی؛ الآن انكسر ظهري وقلت حيلتي. (1)

روضه ی سوم

عباس، تجسم یقین و غیرت و تسلیم بود. عباس را می خواهید بشناسید؟ مفاتیح را باز کنید، زیارت نامه اش را مرور کنید، ببینید امام صادق چگونه از عباس تعریف کرده: عمو جان، شهادت می دهم که تو تسلیم بودی. خیرخواه بودی. اهل وفا بودی. تصدیق در زندگی ات بود. بصیرت در زندگی ات بود.

گاهی امام صادق نوادگان ابا الفضل را می دید به اصحاب می فرمود: جدّ این ها جانش را در راه اباعبدالله فدا کرد. از همه چیز گذشت اول داغ سه برادر؛ عبدالله بن علی، جعفر بن علی، عثمان بن علی را در کربلا دید و بعد خودش به شهادت رسید. این نهایت ایثار، مواسات و نهایت زهد ابا الفضل العباس است.

من دل های شما را در شب تاسوعا روانه کنم کربلا. دوستان سفره ی دهه ی محرم نیز دارد تمام می شود و کم کم برچیده می شود. خوشا به حال کسی که توانست در این دهه توبه کند. در این دهه به عبادتش بیفزاید. توانست سیم ارتباطش را با امام حسین وصل کند. توانست اگر یک صفت رذیله، یک خطایی در زندگی اش بود؛ اگر غیبتی و یا نگاه به نامحرمی بود، توبه کند. توانست در این

ص: 126

دهه با امام حسین ارتباط برقرار کند، بگوید: حسین جان، من در مجلس تو نشستم این کار را کنار گذاشتم.

خوشا به حال آن کسانی که توانستند در این ایام یک ثمره ی عملی از اباعبدالله بگیرند. هنوز هم دیر نشده است. امشب و فردا شب هنوز از این دهه باقی است. باب الحوائج را رها نکنید. ابالفصل زود حاجت می دهد. من نمی دانم حاجت دینی دارید؟ دنیایی دارید؟ گرفتاری خانوادگی دارید؟ ولی خیلی ها به ما التماس دعا می گویند، خیلی ها می گویند: بیمار داریم، جوان داریم، جوان مان شغل ندارد، اما عباس جان، می خواهم امشب تو پیش خدا واسطه شوی. نمی دانم کربلا می خواهید؟ مکه می خواهید؟ هر چه از خدا می خواهید، امشب کسی را که امام حسین بالای سرش اشک ریخته است او را واسطه قرار دهید. نوه ی ابالفصل یک شعری گفته معنایش این است:

أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يُبَكِّيَ عَلَيْهِ *** فَتَى أَبِكِي الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَاءِ

از مردمان به گریه سزاوارتر کسی است *** کز ماتمش حسین، به دشت بلا گریست

گفت: مردم، برای کسی گریه کنید که امام حسین بر او گریه کرده است. (1) همه ی عالم برای اباعبدالله گریه کرده است، اما حسین برای دو برادرش هم شعر خوانده و هم گریه کرده است. یک روز در قبرستان بقیع کنار قبر امام حسن نشست و فرمود: داداشم، غارت زده آن نیست که مالش را می برند، غارت زده منم که باید با دست خودم بدن برادرم را در قبر بگذارم. آن جاگریه کرد و مرثیه خواند. (2)

یک روز هم در کنار نهر علقمه شعر خواند و گریه کرد. نمی دانم چگونه آمد؟!

ص: 127

1- اللهوف، ص 118؛ سوگنامه آل محمد، ص 309.

2- سوگنامه آل محمد، ص 64.

بعضی ها نقل کرده اند: شمشیر به دست آمد و دشمن را راند. دشمنان رفتند عباس روی زمین افتاد. بعضی گفته اند: عباس روی دست های امام حسین جان داد، نمی توانست سخن بگوید. اما همین قدر می دانم تنها بدنی را که نتوانست زیاد کنار آن بماند، بدن عباس بود. چون وقتی کنار بدن علی اکبر آمد، عباس نگهبان خیمه ها بود. حال که عباس روی زمین است چه کسی نگهبان خیمه هاست؟!

بعضی می پرسند: چرا امام حسین بدن عباس را از علقمه نیاورد؟ آخر چگونه بدن قطعه، قطعه را به تنهایی از علقمه بیاورد؟! باید صدا می زد، چه کسی را صدا بزند؟! فقط امام سجاد در خیمه ها مانده، آن هم نمی تواند برخیزد، همه به شهادت رسیده اند. لذا نتوانست بدن را بردارد! دست به کمر گرفت.

در بعضی از مقاتل آمده است: وقتی حسین کنار بدن عباس آمد، دشمنی که فرار کرده بود برگشت، گفتند: بیاید جان دادن عباس را تماشا کنید! گریه ی حسین را ببینید! دور تا دورش حلقه زدند. آقا بالای سر نشسته و دشمن دارد تماشا می کند. فاصله ای تا خیمه گاه نیست، امام حسین برگشت بچه ها جمع شدند، زن ها جمع شدند، چون خبر ندارند وضعیت چگونه است. دیدند اباعبدالله سرش را پایین انداخته. زن ها و دخترها و بچه ها دورش جمع شدند، یکی می گوید: واعمّاه. یکی می گوید: واعباساه. نقل شده است: اباعبدالله اشک ریخت. زینب هم اشک ریخت. امام عمود خیمه ی عباس را خواباند؛ یعنی بچه ها دیگر این خیمه، سالار ندارد. این خیمه صاحب ندارند. منتظر نمایند دیگر عمو بر نمی گردد. (1)

ص: 128

حسن ظن به خداوند صفت ارزشمندی است، مخصوصاً در امتحان‌ها. برادران و خواهران، یک نگاهی به تاریخ ارزشمند کربلا بیندازید، وقتی زینب کبری وارد مجلس دشمن شد این جمله‌ی معروف را فرمود: «ما رأیتُ الاَ جمیلاً»⁽¹⁾. این جمله یعنی چه؟ یک آقایی برای من از کشتار مکه تعریف می‌کرد، می‌گفت: آن سالی که مکه کشتار شد چهارصد نفر از ایرانی‌ها در درگیری‌ها به شهادت رسیدند. من برادرم را گم کردم، گفتند: بروید داخل بیمارستان را بگردید، پیدا می‌شود. دو سه تا بیمارستان رفتم جنازه‌ها را نگاه کردم اما برادرم را ندیدم. [بعد معلوم شد زنده است.] بعضی از جنازه‌ها به برادرم شباهت داشت، فکر می‌کردم برادرم هست، به همین خاطر سه چهار مرتبه حالم بد شد. در آخر هم با یک وضعیت نگران‌کننده‌ای خارج شدم. آن روز فهمیدم که زینب در کربلا چه کشیده است؟! می‌گفت: من داداشم را پیدا نکردم اما همین که فکر می‌کردم داداشم است حالم بد می‌شد.

زینب کنار بدن اباعبدالله چه کشید؟! زینب کنار بدن علی اکبر چه کشید؟! کنار بدن قاسم، کنار دو تا از بچه‌های خودش، کنار اصحاب و یارانش؟! این همه مصیبت دید، اما با همه‌ی این‌ها وقتی وارد مجلس دشمن می‌شود فریاد می‌زند: ما رأیتُ الا جمیلاً.

ص: 129

1- بحارالانوار، ج 45، ص 115؛ اللهوف، ص 160؛ مشیرالاحزان، ص 90.

آن که ابرو را نکرد از فرط غم، خم زینب است *** آن که از صبرش شده خم قامت غم، زینب است

با خرد گفتم به عالم بهترین زن کیست؟ گفت: بعد زهرا عصمت کبری، مُسَلَّم زینب است

توجه داشته باشید وقتی کسی بچه اش مریض می شود عبادتش به هم می ریزد، زندگی اش فلج می شود. اما سیدالسادین، امام سجاد می فرماید: شب یازدهم عمه ام زینب نشسته نماز خواند. شب یازدهم هم نماز شبش ترک نشد. حتی آن شبی که جنازه ها روی زمین است، بچه های شهدا پدر می خواهند، همسرهای شهدا، دختران شهدا در آن وضعیت هستند. امام سجاد می فرماید: عمه ام نماز شبش ترک نشد. خیلی با کرامت، با عظمت و با ابهت است.

من گاهی به کسانی که در اشعارشان زینب را بی چاره خطاب می کنند، می گویم: این حرف را نزنید، زینب چاره ساز بود، بی چاره نبود. مصیبت دیده بود ولی مصیبت زده نشد. او شجاع، باکرامت، با ابهت و با عظمت بود. آن هم یک زن است؛ انسان است؛ داغ دیده است؛ دلش می سوزد. اما به خاطر خدا صبر می کند. صبح عاشورا با صلابت کنار ابا عبدالله آمد. از آن سخت تر صبح یازدهم، آن لحظه ای که دستور آمد: زن و بچه را سوار کنید، برای سفر آماده شوید.

یک یک بچه ها را سوار کرد؛ حتی سیدالسادین را سوار کرد. هیچ خم به ابرو نیاورد همه را سوار کرد. سیدها، اما زمانی که عمه تان خواست سوار شود، نتوانست! زینبی که وقتی در کربلا پیاده شد عباس آمد، قاسم آمد، اکبر آمد، همه ی محرم ها دورش را گرفتند. عقيله ی بنی هاشم وقتی خواست خیمه بزند، همه ی محرم ها دویدند خیمه اش را وصل کردند. همه، عمه، عمه می کردند. خواهر، خواهر می کردند. همه را سوار کرد می خواهد خودش سوار شود. آمد

گودی قتلگاه: حسینم، برادرم، پاشو خواهرت را سوار کن! برادر، پاشو ببین زینب تنها مانده است! داداش، من نمی خواهم بروم اما مرا بین دو چیز مخیر کرده اند! داداش، بدنت داخل قتلگاه، سرت بالای نیزه. داداش، به عشق بدنت بمانم یا به عشق سرت بروم؟! داداش، اگر به خودم باشد، نمی روم.

بسوی شام و کوفه ام چه ظالمانه می برند *** نمی روم ولی مرا به تازیانه می برند

سر تو را به نیزه ای نشانده دشمن علی *** نمی روم ولی مرا به این بهانه می برند

یک بار دیگر آمد قتلگاه. شاید همین جا بود که لب ها را به رگ های بریده گذاشت، به گلوی پر خون حسین. (1)

ص: 131

1- منتهی الامال، ص 556 و 555 قصه کربلا، ص 413.

شب چهارم محرم است. دل‌ها را روانه‌ی کربلای حسین کنیم. برای گل‌های پرپر زینب اشک بریزیم. روز عاشورا وقتی زینب دید حسینش غریب و تنه‌است، لباس نو بر تن بچه‌ها کرد، صدا زد: عزیزان دلم، ببینید حسین غریب است و دیگر کسی را ندارد. ببینید تکیه بر نیزه‌ی غریبی زده. آیاصدای «هل من ناصرش» را نمی‌شنوید؟ من دیگر نمی‌توانم گرد غریبی را در صورتش بینم شمشیر به دست‌شان داد بچه‌ها را آماده کرد، عزیزانش را خدمت برادر آورد، صدا زد: حسین جان، اجازه بده «عون» و «محمد» فدای تو شوند. ابی‌عبدالله اجازه نداد حتی فرمود: شاید همسرت عبدالله خشنود نباشد. زینب عرض کرد: چنین نیست بلکه همسرم به من سفارش کرد که اگر کار به جنگ کشید، پسرانم جلوتر از پسران برادرت به میدان بروند. سپس گریه کرد و فرمود:

مکن نامهربانی ای برادر *** مسوزان این چنین تو قلب خواهر

پسرهای مرا از خود مرنجان *** غلام اکبرند و عبد اصغر

برادر جان، غمی جانسوز دارم *** تمام درد را امروز دارم

حلالم کن فقط در این بیابان *** دو مرغ عشق دست آموز دارم

اباعبدالله با اصرار زیاد زینب اجازه داد. زینب آن دو گل سرخش را به سوی میدان بدرقه کرد. عمر سعد گفت: این خواهر عجب محبتی به برادرش دارد که دو نور دیده‌اش را به میدان فرستاده است!

وارد میدان شدند، به جنگ پرداختند و هر دو به شهادت رسیدند. حسین پیکر آن دو را بغل گرفت و در حالی که پاهایشان به زمین کشیده می شد آن ها را به سوی خیمه ها آورد. (1) همه ی بانوان به استقبال آمدند، اما زینب دیده نشد. زینبی که همیشه پیشاپیش خانم ها بود.

-مبادا حسین او را ببیند و خجالت بکشد. مبادا چشمش به پیکرهای به خون تپیده ی عزیزانش بیفتد و بی تابی کند.

اما همین زینب، هنگامی که صدای علی اکبر بلند شد، صدای گریه ی زینب هم بلند شد. وقتی به جنازه ی علی اکبر رسید بدن علی اکبر را در آغوش گرفت و با سوز دل صدا می زد: علی جان!

ص: 133

1- سوگنامه آل محمد، ص 291.

اباعبدالله پیش مرگانی داشت که قبل از عاشورا به شهادت رسیدند. می دانید حادثه ی عاشورا چندین پیش مرگ داشت که قبل از شهادت اباعبدالله خودشان را فدای آفا کردند؛ یکی از آن ها «قیس بن مسهر» است. قیس بن مسهر سیدانی نماینده ی اباعبدالله در کوفه بود که قبل از امام حسین به شهادت رسید. من اسم این ها را پیش مرگ می گذارم. یکی از آنها «سلیمان ابارزین» است که در شهر بصره به دار آویخته شد و در راه محبت اباعبدالله جان خودش را فدا کرد. این ها کسانی هستند که هنوز محرم آغاز نشده قبل از شهادت امام حسین جان دادند و به شهادت رسیدند. یکی دیگر از آن ها «میثم تمار» است. میثم نیز قبل از آغاز ماه محرم، اواخر ماه ذی الحجه زندان بود که او را به شهادت رساندند. این ها پیشمرگ های اباعبدالله هستند. این ها اگر زنده بودند به طور مسلم در کربلا در صف مقدم جبهه بودند. یکی دیگر از این ها «هانی بن عروه» است. هانی، قیس، سلیمان این ها پیش مرگان اباعبدالله بودند که قبل از او به شهادت رسیدند. یکی از این ها هم «مسلم بن عقیل»، افسر رشید حسینی است. همه ی خانواده ی مسلم دارد همراه امام حسین به کربلا می آید.

دخترش، همسرش، اولادش، برادرانش، آل عقیل [اگر شما شهدای کربلا را تفحص کنید می بینید بیش از ده نفر از خاندان عقیل در کربلا به شهادت رسیده است] همه ی این ها همراه این کاروان هستند. رشادت مسلم را ببینید. وقتی دید کوفیان همه به او پشت کردند، وقتی دید همه ی آن ها بی وفایی کردند،

نگفت: آه بچه ام، همسرم، اولادم، پسرم، [پسر جوانش در کاروان حسین است.] گفت: مولایم، آقایم، امامم. همه ی نگرانی اش امام حسین است. این ها را باید تحلیل کرد. کسی که بیش از ده نفر از خاندانش در این کاروان است و دارند کربلا می آیند. اصولاً باید نگران فرزند کوچک خود باشد. نگران جوان خود باشد. اما ابداً، از این ها صحبت نکرد فقط از بالای دار الاماره نگرانی اش اباعبدالله است.

سلام ای حسین ای فروغ محبت *** بین مسلمات را به وادی غربت

سلام ای گل باغ زهرای اطهر *** سلام ای عزیز دل و جان اطهر

از بالای دارالاماره به اباعبدالله سلام کرد. ذکر کرده اند وقتی مسلم را بالای دارالاماره بردند؛ فصعد به، می دانید چه کرد؟ «وَهُوَ يُسَبِّحُ اللَّهَ تَعَالَى وَيَسْتَغْفِرُهُ وَيُصَلِّى عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَضْرَبَ عُنُقَهُ. اللَّهُ أَكْبَرُ» گفت. استغفار کرد. درود بر پیغمبر فرستاد. (1) آن لحظه ی آخر هم که شمشیر را بر گردنش گذاشتند، گفت: اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ قَدُونَا؛ (2) خدایا بین من و این قوم حکم کن، چه بد کردند؟! چطور با من برخورد کردند؟! از همان جا خدمت اباعبدالله سلام داد. هر سلامی یک پاسخی دارد.

دم آخر جو مسلم یاد شه کرد *** شهм یادش میان قتلگه کرد

اباعبدالله هم میان قتلگاه از او یاد کرد، صدا زد: یا مسلم بن عقیل، یا هانی بن عروه، یا ابطال الصفا!

کجا رفتند آن رعنا جوانان *** کجا رفتند آن پاکیزه جانان

ای مسلم بن عقیل، ای هانی بن عروه، کجایید بینید خیمه های اباعبدالله مورد حمله قرار گرفته؟! اَفَقُومُوا عَنْ نَوْمَتِكُمْ، أَيُّهَا الْكِرَامُ؛ ای انسان های کریم، اگر

ص: 135

1- اللهوف، ص 55.

2- منتهی الامال، ص 437؛ در کربلا چه گذشت، ص 111 و 110؛ سوگنامه آل محمد، ص 177.

شما بودید دشمن جرأت نمی کرد به طرف خیمه ها حمله ور شود. بایستید، ببینید خاندان من تنها مانده اند؛ اِدْفَعُوا عَن حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ الطُّغَاةَ اللَّئَامَ.

اباعبدالله، نیمه ی ماه رمضان مسلم را رسماً به طرف کوفه فرستاد. مسلم از این روز تا روزی که به شهادت رسید؛ یعنی نهم ذی الحجه، این مدت را در شهر کوفه بود. اباعبدالله این ایام در مکه ی مکرمه بود. وقتی مسلم به نمایندگی امام به کوفه آمد در ابتدا مردم هم استقبال خوبی از او کردند و هم بیعت خوبی با او بستند، اما در پایان با او ناجوانمردی کردند. فتوت و جوانمردی را با نماینده خاص امام حسین رعایت نکردند. مسلم بن عقیل کسی است که قبل از تولد، پیغمبر رو به علی بن ابی طالب کرد و فرمود: من، برادر تو عقیل را دوست دارم؛ یکی این که برادر توست، دوم این که پسر ابوطالب است، و سوم این که: اِنَّ وَاٰلَهُ لَمَمْتُوْلٌ فِي مَحَبَّةٍ وَّلَدِيْكَ؛ (1) خداوند به او پسری می دهد که در راه محبت پسر تو به شهادت می رسد.

السَّلَامُ عَلِيْكَ يَا مُسْلِمَ بْنَ عَقِيْلٍ وَبَاهَانِيْ بْنِ عُرْوَةَ.

خدا قسمت تان کند، وقتی در کوفه از نمازهای مسجد کوفه فارغ می شوید، به طرف دو زاویه ی مسجد کوفه می آید. در آن جا، یکی قبر مسلم بن عقیل است و یکی قبر هانی بن عروه.

مسلم فدایی اباعبدالله است. مسلم همه ی هستی و وجودش، محبت و عشق به اباعبدالله است

تا دل سرگشته کجا رو کند *** تا به که این سوخته دل رو کند

ص: 136

گر من و دل در بر او جا کنی *** دیگر از این به چه تمنا کنی

وقتی بالای دارالاماره با بدنی مجروح و تیر خورده، دندان های شکسته، صورت غرق به خون قرار گرفت، یک وقت دیدند قطرات اشک از میان خون ها پایین می آید، گفتند: مسلم تو به شجاعت معروف بودی، تو به رشادت معروف بودی، از مرگ میترسی؟ گفت: ابدأ، گریه ی من برای آن آقایی است که دست زن و بچه اش را گرفته و به طرف شما کوفی ها می آید. گریه ی من به خاطر غربت و غریبی آن آقا است. از همان بالای دارالاماره رو به اباعبدالله کرد: السَّلامُ عَلَیْکَ یا اباعبدالله صلی الله عَلَیْکَ یا اباعبدالله.

غالباً می گویند جواب سلام واجب است، گرچه سلام کردن مستحب است. می دانید اباعبدالله چه وقت جواب مسلم را داد؟ در گودی قتلگاه، آن زمانی که همه ی یارانش روی زمین افتادند، به غربت تکیه کرد و صدا زد: یا مسلم بن عقیل و یا هانی بن عروه...

دم آخر چو مسلم یاد شه کرد *** شهیم یادش میان قتلگه کرد

اولین سری که بالای نیزه رفت سر مسلم بن عقیل بود. اولین بدنی که میان کوفی ها پرتاب شد بدن مسلم بن عقیل بود. مسلم هم مثل مولایش غریبانه و تشنه به شهادت رسید.

ص: 137

وارد شده زمانی که می خواهید به زیارت امام حسین بروید سر را روی قبر علی اکبر بگذارید و او را واسطه قرار بدهید. از بعضی مراجع و بزرگان گذشته در حالات مرحوم آیه الله مرعشی نقل شده که می گوید: هر وقت گرفتاری داشتیم اول کنار قبر علی اکبر می رفتیم و او را نزد اباعبدالله واسطه قرار می دادیم. چرا؟ چون امام حسین روز عاشورا تنها جایی که بلند گریه کرد و فریاد زد؛ زَفَعَ صَوْتَهُ بِالْبِكَاءِ، کنار بدن علی اکبر بود.

خدا قسمت کند، زمانی که وارد حرم امام حسین می شوید اول بروید آن دو گوشه، کنار قبر و صورت را روی قبر بگذارید، بگویید: آقا جان، شما واسطه شوید که پدرتان ما را بپذیرد. شما پیش پدرتان جایگاه دارید، مقام دارید، پدرتان در مصیبت شما زیاد اشک ریخته است.

دل ها را روانه کنیم کنار قبرش، چند جمله به یاد جوان رشید اباعبدالله علی اکبر روضه بخوانیم و اشک بریزیم. السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَاعَبْدَاللَّهِ.

چون به میدان ز حرم اکبر رفت *** روح از جان حرم یک سر رفت

همه گفتند که پیغمبر رفت *** ماه لیلا علی اکبر رفت

خیلی شبیه رسول خدا بود. خدمت پدر آمد همین که اجازه خواست به او اجازه داد. اما وقتی راه افتاد، اباعبدالله به قد و بالای علی نگاه کرد؛ «نَظَرَ اِلَيْهِ نَظْرَ اَيِّسٍ مِنْهُ»⁽¹⁾. [پدران شهید یادشان می آید زمانی که پسرشان سوار ماشین

ص: 138

می شد وقتی ماشین راه می افتاد، تا چشم شان سو داشت به دنبال ماشین نگاه می کردند؛ بچه هایشان را نگاه می کردند. [تا چشمان اباعبدالله سو داشت نگاه به قد و بالای علی می کرد.

من نگویم که تو ای ماه، نرو *** لیک قدری بر من راه برو

بگذار راه رفتنت را ببینم. بگذارند و بالایت را ببینم. آن زمانی که صدا زد: بابا مرا دریاب. اباعبدالله، خودش را رساند، اما دید بدن قطعه قطعه. خودش را روی بدن انداخت. اما چه بدنی؟! «فَقَطَّعُوهُ بِسَيُوفِهِمْ إِزْبَاباً» (1)، بدنی که قطعه قطعه است. صورت را روی صورتش گذاشت، رفتی و پدر را تنها گذاشتی!

سپه کوفه همه ایستاده *** به تماشای شه و شهزاده

همه نگاه می کنند که حسین با علی چه می کند؟! شاید دیگر بلند نشود، شاید جان بدهد. همه گفتند حسین جان داده؛

به یقین جان حسین بر لب بود *** آن که جان داد به او زینب بود

دستش را روی شانه ی برادر گذاشت. حسین، شب عاشورا تو دست گذاشتی و مرا آرام کردی، اکنون من باید تلافی کنم. داداش، بلند شو خدا صبرت دهد.

وَلَقَدْ اسْتَرَحْتَ مِنْ هَمِّ الدُّنْيَا وَغَمِّهَا وَبَقِيَ ابُوكَ فَرِيداً وَحِيداً؟ (2)

ص: 139

1- بحار الانوار، ج 45، ص 44.

2- اللهوف، ص 112؛ منتهی الامال، ص 514 الی 516؛ سوگنامه آل محمد، ص 274 و 278 مقتل آیه الله شوشتری، ص 187؛ فرهنگ سخنان امام حسین، دشتی، ص 582 و 584.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اِبَاعَبْدَاللّٰهِ وَعَلَى الْاَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَانِكَ.

چرا فرموده اند: اگر اشکت جاری نمی شود تباهی کن، سرت را پایین بینداز، حال گریه به خودت بگیر؛ یعنی حیا کن از اینکه روضه ی امام حسین خوانده شود تو سرت را بالا بگیری. چرا فرموده اند: تباهی بر اباعبدالله ثواب دارد؟ علتش این است که این صفت حیا را با گریه بر امام حسین، در زندگی ما ایجاد کنند.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَحْمَةَ اللّٰهِ الْوَاسِعَةَ وَيَا بَابَ نَجَاةِ الْاُمَّةِ.

امروز چند جمله از جوان اباعبدالله ذکر مصیبت بخوانم. آن جوان با حیا، آن جوان با وفا، آن جوان شجاع، آن جوان با تقوا، آن جوانی که خلق و خوی و منطقش شبیه پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بود. امروز برای جوان هایمان به واسطه ی روضه بر جوان اباعبدالله دعا کنیم. جوانی که وقتی از پدر خداحافظی کرد و رفت؛ «نَظَرَ اِلَيْهِ نَظْرَ اَيْسٍ مِنْهُ»⁽¹⁾، امام حسین از پشت سر یک نگاهی به قامت رعنا ی علی کرد؛ جوان است. [شما می دانید انسان چه قدر جوانش را دوست دارد. بیشتر از خودش، اولادش را دوست دارد.] اباعبدالله جانش را از خودش جدا کرد؛ جانش را از خودش رها کرد و به طرف میدان فرستاد.

وقتی علی اکبر آمد اجازه بگیرد، چیزی مقابلش نگفت، اما همین که راه افتاد محاسنش را به دست گرفت: خدایا، شاهد باش هر وقت دل مان برای پیغمبر تنگ می شد به چهره ی علی نگاه می کردیم.

خدایا، این جوان شبیه ترین مردم به پیغمبر تو است.

من نگویم که تو ای ماه نرو *** لیک قدری بر من راه برو

فرزندم، چند قدم آهسته برو، بگذار قد و بالایت را ببینم، بگذار رفتنت را

ص: 140

بینم، ای جوان رشید من، ای جوان با تقوای من!

به میدان رفت، خودش را معرفی کرد. «أنا ابنُ الحُسَینِ ابنِ علی»؛ من فرزند ابا عبدالله هستم. - شجاع و قوی بود. - اما یک نفر از میان سیل دشمن ضربه ای به او وارد کرد. روی زمین افتاد، بابا را صدا زد. من نمیدانم به ابا عبدالله چه گذشت؟!

[پدران شهدا، وقتی به شما می گفتند پسران به شهادت رسیده از خود بی خود می شدید. کمتر پدر شهیدی بود که وقت جان دادن بالای سر جانش بود. دل ها بسوزد برای ابا عبدالله که جان دادن جانش را تماشا می کرد. صدا زد: عزیزم، علی جان؛ ولَقَدْ اسْتَرَحَتْ مِنْ هَمِّ الدنیا و غَمِّهَا؛ پسر، رفتی و بابا را تنها گذاشتی.

در بعضی مقاتل آمده است: امام حسین سه مرتبه خم شد صورت به صورت علی گذاشت. یک جمله به یاد شهدا بگویم. مرتبه ی آخر دید دستی روی شانه اش آمد، برگشت، دید دست خواهرش زینب است. حسینم، داداشم، بلند شو خدا صبرت دهد.

حسین را از کنار بدن علی اکبر بلند کرد. زینبی که کنار بدن بچه های خودش نیامد، اما خودش را روی بدن علی انداخت؛ لَقَدْ اسْتَرَحَتْ مِنْ هَمِّ الدُّنْیَا و غَمِّهَا و بَقِيَ ابوکَ فَرِیداً و حیداً؛ یا حبیباه یابن اخاه و جاءت فاکبَّت علیه. (1)

ص: 141

1- اللهوف، ص 112؛ منتهی الامال، ص 514 الی 516؛ سوگنامه آل محمد، ص 274 و 278؛ مقتل آیه الله شوشتری، ص 187؛ فرهنگ سخنان امام حسین، دشتی، ص 582 و 584.

هفتم محرم است. مثل فردایی آب را به روی اباعبدالله بستند. البته گاهی غیررسمی آب به خیمه ها می رسید، اما رسماً فرمان آمده بود که شریعه ی فرات را محاصره کنند و به لشکریان اباعبدالله اجازه ندهند. غالباً شب هفتم مرسوم است از علی اصغر ذکر مصیبت می شود. آن آقازاده ای که شهادتش امام حسین را خیلی متأثر کرد. من هم دل های شما را روانه کنم کربلا.

شب هفتم است با چه حاجتی به مجلس اباعبدالله آمده ای؟ بعضی از بزرگان و علمای ما هر وقت کارشان گره می خورد، روضه خوان دعوت می کردند و می گفتند: روضه ی علی اصغر بخوان. روضه ی علی اصغر گره گشاست. شاید تنها جایی است که خداوند به اباعبدالله تسلیت گفته است؛ حسین حُسَيْنٌ؛ فَإِنَّ لَهُ مُرَضِعاً فِي الْجَنَّةِ معلوم می شود که اباعبدالله خیلی از شهادت علی اصغر متأثر شد.

همه شهید شده بودند، علی اصغر آخری بود. اباعبدالله جلوی خیمه آمد: یا أختاه ناولینی وِلْدَى الصَّغِيرِ حَتَّى أُودَّعَه؛ خواهرم زینب، پسرم رابیاور بینم. بعضی ها می گویند: چرا مادرش را صدا نزد که فرزند را بیاورد؟ رباب که کربلا بود، چرا از مادرش نخواست بچه را بیاورد؟ من فکر می کنم اباعبدالله نمی خواست نگاهش در نگاه رباب بیفتد. نمی خواست شرمنده بشود.

بعضی از اهل ذوق می گویند: مادر دیگر نمی توانست بچه را نگه دارد، گاهی دست زینب بودگاهی دست سکینه. بچه از بس بی تایی می کرد، دست به دست می گشت آن لحظه، دست زینب کبری بود. لذا اباعبدالله بچه را از زینب

آن هایی که بچه ی کوچک دارند، می دانند وقتی بچه شان مریض می شود پدر و مادر چه قدر بی تابند. آدم احساس می کند که خانه خاموش می شود. حال شما ببینید بچه بغل ابی عبدالله آمده با لب های خشکیده، صورتی که از شدت تشنگی رو به زردی نهاده، لب هایی که مثل چوب به هم می خورد و دیگر توان سخن ندارد.

یک نقل این است که امام حسین بچه را مقابل دشمن نیاورد. اباعبدالله بچه را دست خودش گرفت، لب های مبارکش را آورد تالب های علی اصغر را ببوسد، قبل از آن که لب های حسین به لب های علی اصغر برسد تیر به گلوی علی اصغر برخورد کرد و گلوی علی اصغر را شکافت.

بعضی ها این طور نوشته اند: اباعبدالله، نازدانه را مقابل دشمن آورد، از دشمن آب درخواست کرد،⁽¹⁾ اما همین قدر می دانم که امام حسین نتوانست بچه را داخل خیمه بیاورد. می دانست اگر این بچه را داخل خیمه بیاورد با این که علی اکبر را آورده بود، قاسم را آورده بود، اما ممکن بود دخترها، بچه ها دورش حلقه بزنند مادرش جان بدهد. لذا اباعبدالله علی اصغر را داخل خیمه نیاورد، همین طور قنذاقه ی خونین را دور صورتش می چرخاند.

سَاءَ مَدَّاللَّهُ قَلْبَكَ يَا اَبَاعَبْدَاللَّهِ. قربان دل داغدارت حسین. تو که داغ دیده بودی این هم اضافه شد. تو داغ جوان دیده بودی، داغ عباس دیده بودی، داغ پسر برادر دیده بودی. دیگر نگذاشت این جنازه داخل خیمه بماند. آمد پشت خیمه، زینب هم همراهش. چون زینب همه جا همراه اباعبدالله بود؛ حَفَرَ بِجَفْنِ سَيْفِهِ؛ شمشیر

1- بحار الانوار، ج 45، ص 46: اللهوف، ص 115؛ منتهی الامال، ص 532: مقتل آیت الله شوشتری، ص 181.

را در آورد با نوک شمشیر یک قبر کوچک حفر کرد، نازدانه را داخل قبر گذاشت. (1)

صلى الله عليك يا مظلوم يا ابا عبد الله، صلى الله على روحك و بدنك و جسدك و على قلبك المهموم

روضه ی دوم

بر ابا عبد الله و مصائب او باید گریه کرد. می دانید چرا؟ چون خود پیغمبر و ائمه ی معصومین علیهم السلام بر ابا عبد الله اشک ریختند؛

هَلَّا بَكَيْتُ عَلَى الْحُسِّ -- يَنْ وَأَهْلِهِ *** هَلَّا بَكَيْتُ ---- تَ لِمَنْ بَكَاهُ مُحَمَّدٌ -- دُ

فل -- قَدْ بَكَتْ -- هُ فِي السَّمِ -- اءِ مَلَانِكُ *** زُهْرٌ كَرَامٌ رَاكِعٌ -- وَنٌ وَ سُجٌّ -- دُ

هَذَا حُسَيْنٌ بِالسِّيُوفِ مُبْصَعٌ *** مَتْخَضَبٌ بِدِمَائِهِ مُسْتَشْهِدٌ (2)

نهایت قساوت قلب را در کربلا- به کار بردند. روز عاشورا داغ های ابا عبد الله زیاد بود، اما شاید مصیبت نازدانه اش بیش از همه ی مصائب، ابا عبد الله را متأثر ساخت.

مرجع عالی مقام حضرت آیه الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری، اعلی الله مقامه الشریف فرمود: شما نمی دانید شهادت این نازدانه چه قدر دل ابا عبد الله را شکست! لذا خداوند به ابا عبد الله به یک معنا تسلیت گفته است. تنها جایی که خداوند به ابا عبد الله تسلیت گفته همین جاست؛ حُسَيْنٌ؛ دَعَاهُ فَإِنَّ لَهُ مُرْضِعاً فِي الْجَنَّةِ؛ ابا عبد الله، او را رها کن ما مواظب این نازدانه هستیم، مرضعه ای در بهشت برایش انتخاب کردیم. همه ی شهدای کربلا به میدان آمدند، جنگ کردند اما این نازدانه نه سخن گفت! نه دفاع کرد! نه توان سخن گفتن داشت! نه توان

ص: 144

1- منتهی الامال، ص 532، در کربلا چه گذشت، ص 314.

2- بحار الانوار، ج 45، ص 243؛ المناقب، ج 4، ص 116.

دفاع داشت! خون علی اصغر خون مظلوم است.

برادر و خواهری که به من التماس دعا گفتید بدانید این نازدانه گره های بزرگی را باز می کند. امشب دل ها را روانه کنید کربلا. حتماً کربلا مشرف شده اید، برای علی اصغر جایی به طور خاص مشخص نیست. اما وقتی انسان وارد حرم ابی عبدالله می شود خود به خود به یاد مصیبت این نازدانه می افتد.

همه شهدای کربلا روی زمین کربلا جان دادند، اما علی اصغر روی دست های بابایش جان داد، برای پدر خیلی سخت است.

مقابل خیمه آمد: یا أُخْتَاهُ نَاوِلِیْنِی وَوَلَدِی الصَّغِیرَ حَتَّى أُؤَدِّعَهُ؛ (1) خواهرم یک بار دیگر فرزندم را بیاور تا ببینم. چراگفت خواهر، نگفت رباب؟ با این که رباب کربلا بوده است. چرا بچه را از مادر نخواست؟ دو وجه به ذهن می رسد؛ یک وجهش این است که اباعبدالله نخواست نگاهش در نگاه رباب بیفتد. گاهی انسان با خواهر راحت تر حرف می زند لذا نخواست نگاهش در نگاه رباب بیفتد. بعضی ها گفته اند: آن لحظه، بچه روی دست زینب بود. چون علی اصغر خیلی بی تاب می کرد، یک نفر نمی توانست او را نگه دارد دائماً دست به دست می شد. گاهی دست سکینه بود. گاهی دست زینب و گاهی دست رباب. آن لحظه که اباعبدالله آمد، بچه دست خواهرش زینب بود.

خواهرم زینب، بچه ام را بیاور ببینم. نازدانه اش را نگاه کرد. نگاهش به صورت زرد و لب های خشکیده افتاد؛ عَلِیُّ یَتَلَطَّى عَطْشًا. برای پدر خیلی مشکل است بچه ی کوچکش را با این وضعیت ببیند. ابی عبدالله خم شد نازدانه اش را ببوسد یا بقیة الله، قبل از آن که لب های حسین به لب های علی اصغر برسد، تیر سه شعبه به گلوی علی اصغر رسید. یک وقت اباعبدالله نگاه کرد: وَذُبِحَ مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ؛

ص: 145

دید گوش تا گوش علی غرق خون است. (1) صورت علی غرق به خون بود که خم شد لب ها را روی صورت علی اصغر گذاشت.

خدایا اکنون حسین با این بچه ی کوچک چه کند؟! جنازه ها را غالباً درون خیمه می گذاشت. اما اگر این جنازه را درون خیمه بگذارد مادرش جان می دهد، طاقت نمی آورد. چه کند؟ قنذاقه اش را دور بدنش می چرخاند؛ سَاعَدَ اللّٰهَ قَلْبِكَ یا اباعبدالله.

پشت خیمه آمد و «حفر بجفن سیفه»؛ با نوک شمشیر یک قبر کوچک کند و او را دفن کرد. (2)

بخواب ای کودک خاموش من *** قتلگهت می شود آغوش من

مخفی از چشم زنان، ای دلبرم *** می کنم قبر تو را با دست خویش

روضه ی سوم

السَّلَامُ عَلَیْكَ یا اباعبدالله و علی الارواح التي حلت بفنائك.

حسین، ای قبله ی دل ها، و ای جان جان ها، این دل ها برای حرم تو و زیارت تو تنگ شده است. یا اباعبدالله، وقتی انسان در حرم توست احساس می کند در بهشت است.

شخصی خدمت امام صادق آمد و عرضه داشت: دعا کنید من بهشت بروم امام فرمود: أَنْتَ الْيَوْمَ فِي الْجَنَّةِ، تو الان در بهشتی. پیش من امام صادق. آیاتو کاخ می خواهی؟ حور می خواهی؟ نهر می خواهی؟ تو بهشت مادیات می خواهی

ص: 146

1- بحارالانوار، ج 45، ص 46؛ اللهوف، ص 115؛ منتهی الامال، ص 532؛ مقتل آیت الله شوشتری، ص 181.

2- بحارالانوار، ج 45، ص 49؛ الاحتجاج، ج 2، ص 300؛ منتهی الامالی، ص 532؛ در کربلا چه گذشت، ص 314.

یا بهشت امام صادق را؟ و رضوان من الله اکبر و انت الیوم فی الجنّه؛ شما امروز هم در بهشت هستی چون کنار امام صادق نشستہ ای. کربلا خاکش قطعہ ای از بهشت است.

یا اباعبدالله، امروز این دل ها را از کنار مضجع حرم حضرت معصومه روانہ کنیم کربلا. چند جملہ از نازدانه ی اباعبدالله، علی اصغر روضہ بخوانم. بزرگان ماء شخصیت های ما، هر وقت کارشان گره می خورد روضہ خوان دعوت می کردند، می گفتند: روضہ ی علی اصغر بخوان.

این نازدانه گره می گشاید. این نازدانه گره باز می کند. این نازدانه بابُ الحسین است. خون این نازدانه خون مظلوم است. شما می دانید شهدای کربلا هر کدام که وارد میدان می شدند، رجز می خواندند خود را معرفی می کردند، یاسخنی به زبان می آوردند، یا خطبه ای می خواندند. اما علی اصغر نه رجز خواند، نه خطبه خواند، نه توان داشت لب به سخن بگشاید. اکثر شهدای کربلا با شمشیر حملہ کردند، افرادی را به درک واصل کردند، افرادی را فراری دادند، افرادی را مجروح کردند، اما این نازدانه دست های کوچکش در قنداقه بود. این نازدانه که سخن نگفت. لذا خونش، خون مظلوم است.

آن قدر اباعبدالله این نازدانه را دوست دارد که بعضی ها نوشته اند: امام حسین فاصله ی راه خیمه تا میدان را با این که خیلی کوتاه بود عبایش را روی صورت علی انداخت که آفتاب به صورتش نخورد. و آفتاب، عزیزش علی اصغر را اذیت نکند. یا اباعبدالله، حاضر نبودی آفتاب صورت علی را بسوزاند، اما یک وقت نگاه کرد دید خون از گلوی علی جاری شد، گلوی علی شکافته شد. (1) مگر یک بچه ی شش ماهه چه قدر خون دارد؟! چه قدر برای پدر سخت است؛ سَاعَدَ اللَّهُ قَلْبَكَ یا

ص: 147

اباعبدالله: حسین، خدا صبرت دهد. نازدانه را روی دست گرفت و برگشت اما دید رباب ایستاده، زینب ایستاده. خیلی سخت است برای یک مرد جنازه ی شش ماهه اش را خیمه بیاورد راهش را کج کرد، رفت پشت خیمه، با نوک شمشیر قبری حفر کرد: «حَفَرَ بَجْفِنِ سَيْفِهِ» (1).

روضه ی چهارم

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَوْضِعِ الرَّسَالَةِ.

کنار حرم فاطمه ی معصومه سلام الله علیها نشسته ایم، روز هفتم ماه محرم است. امسال مردم، کوچک و بزرگ استقبال خوبی از محرم کردند. حسین جان تو با این قلب ها چه کردی؟! این چه حرارتی است؟! این چه محبتی است در قلب شیعه؛ خدایا، ما تو را شاکریم در کشوری هستیم که به نام حسین و به یاد حسین، پرچم سیاه و مجالس روضه برپاست. حسین عزیز، این محبت را خدا در قلب مردم انداخته، اگر همه ی دنیا جمع بشوند، نمی توانند این محبت را خارج کنند. عزیز فاطمه، امروز آب را به روی خیمه های شما بستند. عزیزانی که کربلا مشرف شده اید، وقتی ماشین از کنار شریعه ی فرات عبور می کند نگاه ها به این شریعه می افتد. خدایا. این همه آب موج می زند، پرندگان می آیند می نوشند، موجودات می آیند می نوشند، آن وقت نازدانه ی ابی عبدالله نباید یک قطره از این آب به لبانش برسد تا روی دست بابا این گونه پر پر بشود؟ چه قدر سخت است چه قدر مشکل است!

علی اصغر را در آغوش گرفت، رنگ زرد علی را دید، لبان خشک علی را دید؛

در حرم زاری مکن از بهر آب *** چون خجالت می کشم من از رباب

ص: 148

می برم تا آنکه سیرابت کنم *** از خدنگ حرمله خوابت کنم

قتلگاه علی اصغر روی دست بابایش بود. برای پدر خیلی سخت است که فرزندش روی دستش بال، بال بزند. وقتی می رفت نازدانه را در بغل گرفته بود، اما وقتی برگشت روی دست هایش گرفته بود. زینب به سرعت جلو آمد، چرا نازدانه روی دست های حسین است؟! آیا خوابش برده؟! آیا به او آب داده اند؟ اما وقتی آمد. دید قنداقه، خونین است. نازدانه را پشت خیمه ها آورد. «صلُّ علیهِ»؛ برایش نماز خواند و «حَفَرَ بِحَفْنِ سَدِيفِهِ»؛ با نوک شمشیر گودالی حفر کرد، همین که می خواست بدن را داخل خاک بگذارد یک وقت مادرش صدا زد: حسین، بگذار یک دفعه ی دیگر فرزندم را ببینم.

بعضی از ارباب مقاتل این جمله را ذکر کرده اند که: خواهر علی اصغر، سکینه آمد، عرضه داشت: برادرم، علی اصغر، من شنیده ام فرزند را در دو سالگی از شیر می گیرند، اما دل ها بسوزد برای تو که در شش ماهگی آن هم با تیر سه شعبه تو را از شیر گرفتند.

ص: 149

شب عاشورا وقتی اباعبدالله خطبه خواند و مطالبش را بیان فرمود، - قاسم ابن الحسن هنوز به سن بلوغ نرسیده بود . تردید برایش پیدا شد که آیا من هم فردا می توانم به میدان بروم یا نه؟ آمد و عرضه داشت: عموجان! این سخنانی که شما فرمودید: فردا هر کس این جا باشد به شهادت می رسد و به بهشت می رود، آیا من هم جزو این شهدا هستم؟ امام خواست او را آزمایش کند، ببیند چه قدر قدرت جدا شدن از جان را دارد. سؤال کرد: عزیزم، مرگ نزد تو چه طور است؟

-عمو جان، شیرین تر از عسل. حضرت فرمود: حالا که این طور است، بله.

این منطبق تعارف نیست. این جمله را نگفت که عمو خوشش بیاید، بلکه واقعاً اَحلی مِنَ الْعَسَل. (1) رفتارش نشان می دهد که این حرف درست است. چون روز عاشورا بعد از شهادت علی اکبر، پیش اباعبدالله آمد.

[امروز این دل های شما را روانه کنیم کربلا، کنار قبر قاسم ابن الحسن، یتیم امام حسن] عمو جان، اجازه دهید میدان بروم.

جان زهرا کربلایی کن مرا *** در ره قرآن فدایی کن مرا

عمو جان، دست رد به سینه ام نزن. عمو جان، اجازه بدهید بروم جانم را فدای شما کنم. چه قدر قشنگ چه قدر زیبا! بالاتر از این سخن، خم شد لب هایش را روی پاهای اباعبدالله گذاشت: عمو، پایت را می بوسم، بگذار بروم.

ص: 150

عمو دستت را می بوسم، بگذار بروم. تعبیر مقتل این است: فَلَمْ يَزَلِ الْغُلَامُ يُقَبِّلُ يَدَيْهِ وَرَجْلَيْهِ حَتَّى أَذِنَ لَهُ؛⁽¹⁾ مرتب افتاده بود روی پای عمو و التماس می کرد.

امام حسین خم شد دست هایش را زیر بغل های قاسم برد: پاشو عمو، روی پای من نیفت. قاسم را در آغوش گرفت. سینه اش را روی سینه ی قاسم گذاشت. دو جا امام حسین سینه روی سینه ی قاسم گذاشت؛ یکی آن جایی که می خواست میدان برود، سینه روی سینه ی قاسم گذاشت. اشک در چشمان شان حلقه زد، آن قدر گریه کردند که هر دو غش کردند و روی زمین افتادند.⁽²⁾

یک جای دیگر هم سینه روی سینه ی قاسم گذاشت. آن وقتی که آمد کنار بدن قاسم. بدن غرقه در خون مردم نگاه می کنند بینند حسین چه می کند؟ آیا جوان ها را صدا می زند؟ آیا می گوید: اهل حرم بیایید؟ اما یک وقت دیدند خم شد، دست زیر بدن قاسم برد؛ فَوَضَّعَ صَدْرَهُ عَلَى صَدْرِهِ؛ سینه روی سینه ی قاسم گذاشت.

حمید بن مسلم می گوید: من این صحنه را نگاه می کردم، دیدم اباعبدالله بدن را برداشت. پاهای این آقازاده روی زمین کشیده می شد.⁽³⁾ ساعده قلبك یا ابا عبد الله، چگونه این بدن را پیش مادر بیاورد؟! مادر علی اکبر کربلا نبود اما مادر قاسم کربلا بود. چطور این بچه را مقابل مادر بیاورد؟! نازدانه را به خیمه آورد. بعضی ها گفته اند: بدن را کنار بدن علی اکبر گذاشت، یک دست به گردن علی اکبر انداخت، یک دست هم به گردن قاسم انداخت. گاهی می گفت: عزیز برادرم، بلند شو ببین حسین غریب مانده حسین تنها مانده!...

ص: 151

1- بحار الانوار، ج 45، ص 34.

2- منتهی الامال، ص 521: مقتل آیه الله شوشتری، ص 163 و 153.

3- اللهوف، ص 115؛ منتهی الامال، ص 522 در کربلا چه گذشت، ص 289 و 287.

دهه ی اول از نیمه گذشته است، خوشا به حال آن که در این فرصت ها خود را در معرض شعاع حسینی قرار بدهد. اباعبدالله «رحمة الله الواسعة» است. انسان باید خودش را در معرض این رحمت قرار بدهد. امام حسین، حس تقدیر و تشکر در زندگی اش موج می زند. اگر کسی برایش یک مجلس گرفته، او را یاد می کند. اگر کسی برایش اشک ریخته، یادش می کند. اگر کسی به زیارتش آمده او را یاد می کند.

روز عاشورا در میدان قتلگاه، با این که مسلم بن عقیل روز نهم ذی الحجه شهید شده بود؛ یعنی یک ماه قبل از عاشورا، ولی اولین کسی را که صدا زد مسلم بن عقیل بود. چرا؟ چون مسلم بالای دارالاماره یاد حسین کرد. حسین نیز در گودی قتلگاه یک ماه بعد، یادش کرد. ما و شما که هر شب، از شب اول محرم توفیق داشتیم یاد حسین کنیم، همین که یک صلی الله عليك یا اباعبدالله گفتیم [حداقل زیارت این است که انسان رو به قبله کند و سه مرتبه بگوید: صلی الله عليك یا ابا عبدالله] مطمئن باشید به این سلام ها پاسخ خواهد داد. ان شاء الله اباعبدالله، از ما یاد خواهد کرد. اگر یاد کند آنگاه اگر همه ی دنیا را از من و شما بگیرند، همین یاد کردن ما را بس است.

گر من و دل در بر او جا کنی *** دیگر از این به چه تمنا کنی؟!

می کشد و می بردم سوی دوست. واقعا انسان را می کشد و سوی دوست می برد اگر انسان بتواند این دوست، و نگاهش را متوجه خودش کند.

جوان ها و نوجوان ها، امشب می خواهم روضه را از قاسم بن الحسن بخوانم. ایشان را واسطه قرار بدهیم که خداوند جوان ها و نوجوان هایمان را عاقبت به خیر کند و هم انشاء الله عزاداری هایمان را قبول کند.

یتیم امام مجتبی، قاسم بن الحسن، آزاده ای است که با معرفت و با شعور و آگاهی و با اطلاع از شهادت، روز عاشورا بعد از شهادت علی اکبر پیش اباعبدالله آمد و اذن گرفت تا به میدان رود.

عموجان، اجازه می دهی تا به میدان بروم؟ [قاسم بن الحسن سه سالش بود که امام حسن به شهادت رسید. وقتی که امام حسن شهید شد، در خانه چند صغیر داشت؛ عبدالله بن الحسن شیرخواره بود، قاسم بن الحسن و حسن مثنی خلاصه چند فرزند از امام حسن باقی مانده است. بیش از عبدالله و قاسم ابن الحسن تعدادی از شهدای کربلا را از بچه های دیگر امام حسن نام برده اند. روضه ی قاسم معمولاً در مقاتل مطرح است.] اجازه گرفت و به میدان آمد. مردم نگاه کردند دیدند نوجوانی به میدان آمده! کیه؟ خودش را معرفی کرد:

إِن تَنكروني فَأَنَا ابْنُ الحَسَنِ *** سَبَطُ التَّبِيِّ المُصطَفَى المُوْتَمَن

هر کس من را نمی شناسد، بشناسد: بابام امام حسن است. من پسر امام مجتبی هستم؛

هَذَا حُسَيْنٌ كَالاسِيرِ المُرْتَهَنِ *** بَيْنَ أَناسٍ لاسْتَقُوا صَوْبَ المُزَن (1)

این آقایی که دورش را محاصره کرده اید، آب را به رویش بسته اید، بچه های کوچکش دارند از تشنگی هلاک می شوند، این آقا، عموی من است. این آقای مولای من است. خود را معرفی کرد. مبارزه کرد. رجز خواند.

قوی و کم سن و سال است. اما شجاعت زیادی دارد.

روضه ی من با شما همین یک جمله، حمید بن مسلم می گوید: وقتی دورش را گرفتند، روی زمین افتاد. فرمود: عمو، عمو مرا دریاب. دیدم اباعبدالله به سرعت خود را کنار بدن قاسم ابن الحسن رساند. دشمن را کنار زد، یک ناله ی

ص: 153

ضعیفی شنید که فرمود: عمو، دیگر بس است. عمو، بدنم پایمال سم اسب ها شد! اباعبدالله بالای سر قاسم ایستاد؛ قاذأ الحسین قائم علی رأسه. حمید می گوید: دیدم اباعبدالله بالای سر قاسم ایستاده: عزیز برادر؛

مزد حسن را به تو پرداختند *** اسب به گلگون بدنت ناختمند

کاش نمی دید عمو پیکرت *** تا که برد هدیه برِ مادرت

در این جا امام حسین علیه السلام جملات و مطالبی فرمود، یکی از جملاتش این است، فرمود: «يَعَزُّ وَاللَّهِ عَلَيَّ عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يُعِينُكَ» (1) عمو جان، به خدا سخت است، صدایم بزنی اما نتوانم برایت کاری انجام دهم!

وقتی قاسم به شهادت رسید دشمن نگاه می کند ببیند حسین چه می کند؟ آیا مثل علی اکبر، جوان ها و نوجوان ها را صدا می زند؟ دیدند دست زیر بدن قاسم برد؛ وَضَعَ صَدْرَهُ عَلَى صَدْرِهِ؛ سینه ی قاسم را به سینه اش چسباند و صدا می زند: «وَأَقَاسِمَاهُ وَابْنَ أَخِيَّاهُ»، برادر را صدا زد، قاسم را صدا زد. امام حسین با احترام او را به خیمه آورد.

نوشته اند: همین طور که بدن را می آورد، پاهای قاسم روی زمین کشیده می شد. (2)

ص: 154

-
- 1- بحار الانوار، ج 45، ص 32.
 - 2- اللهوف، ص 115؛ منتهی الامال، ص 522 و 521، در کربلا چه گذشت، ص 289 و 287؛ سوگنامه آل محمد، ص 286 و 285 و 284.

دل های شما را امروز ببرم دمشق، کنار قبر نازدانه ی اباعبدالله. بنده سالی ده روز و یا هفت روز به اقتضای زمانی که دارم، سوریه منبر می روم. سال گذشته (1385) شهریور ماه منبر می رفتم، جمعیت خوبی هم بود. یک خانم و آقای معلمی پیش من آمدند دختر خانم 16 و یا 17 ساله ای هم همراهشان بود. در حالی که گریه می کردند، گفتند: فلانی، ما هر سال برای زیارت سوریه می آییم. ما بچه دار نمی شدیم، پزشکان هم گفته بودند اولاددار نمی شوید. ما آمدیم کنار قبر این نازدانه متوسل شدیم، اولاد خواستیم، خداوند این دختر را به ما داد. اسمش را هم رقیه گذاشته ایم. . دختر محجبه ای بود-گفتند: او فرزند اول و آخر ماست.

این نازدانه ی ابی عبدالله که حرمش زیارتگاه خیلی از عزیزان ماست، من روضه ام را از کتاب «کامل بهایی» می خوانم. عمادالدین طبری داستان حضرت رقیه را در کتاب «کامل بهایی» بیان کرده و این کتاب را برای بهاء الدین حاکم وقت نوشته است. من هم این قضیه را عین عبارت از کتاب عمادالدین طبری رضوان الله تعالی علیه که از علمای قرن هفتم هجری است، می خوانم. شیخ عباس قمی نیز آن را در کتاب منتهی الامال نقل کرده است. همه ی این ها از همان کتاب «کامل بهایی» گرفته اند.

ما خیلی از زندگانی این بچه ها و آقازاده ها و اهل بیت امام حسین علیه السلام خبر نداریم. چون تاریخ نارساست. عزیزان می دانند کتاب خانه های شیعه را آتش زدند. زمان سید مرتضی و شیخ طوسی کتابخانه ها را سوزاندند. قوی ترین

مقتل های ما در این کتاب خانه ها از بین رفت؛ مثل مقتل اُبی مخنف، مقتل اصبغ بن نباته. اگر این کتاب ها بودند خیلی حرف ها داشتیم بزینم. اما بسیاری از این ها از بین رفت.

به نقل از «عمادالدین طبری» همین قدر می دانیم که این ناز دانه سراغ پدر را گرفت، [یکی از مداحان اهل بیت برایم نقل می کرد، می گفت: برادرم از دنیا رفت. مراسم ختم و هفتم را برگزار کردیم. سه چهار تادختر کوچک و بزرگ داشت. من یکی از این شب ها که ده، پانزده روز از فوت برادرم گذشته بود، بعد از افطار منزلشان رفتم. ساعتی از افطار گذشته بود. دیدم یکی از دخترها عکس بابا را در بغل گرفته و افطار نمی کند، یک گوشه ای نشسته. گفتم: یک ساعت از افطار گذشته چرا افطار نمی کنی؟ گفت: عمو جان، من همیشه ماه رمضان کنار بابام افطار می کردم، شب ها می نشستم کنار بابام افطار می کردم. عمو، چگونه بدون بابام افطار کنم؟! عکس را دست می کشید و گریه می کرد.]

شما می دانید دختر عاطفی است. پیغمبر در بستر بود، پیراهن پیغمبر را به دست علی علیه السلام دادند، امیرالمؤمنین دید زهرا خیلی گریه می کند.

- زهرا جان چیه؟

- علی جان، می شود پیراهن بابام را بدهی بوبکشم؟! گفتم: روی چشمام.

پیراهن را به فاطمه داد. پیراهن را گرفت، همین که روی چشمانش گذاشت «وَعُشِيَ عَلَيْهَا»؛ (1) از حال رفت. غش کرد. دختر بزرگ است، عاقل است، پیراهن پیغمبر را به او دادند غش کرد.

یک دختر سه ساله مگر چه ظرفیت دارد؟! عکس نبود، تصویر نبود، سر بابا بوده! مگر چه قدر طاقت دارد؟!!

ص: 156

مرحوم طبری این طور نوشته است: همین که سر را گرفت، سؤال کرد: بابا، چه کسی پیشانی ات را مجروح کرد؟ چه کسی سرت را خون آلود کرد؟ [این حرف ها را طبیعتاً انسان می داند، زبان حال هم باشد کافی است.] یک دختر کوچک، سر بابا را ببیند آن هم کسی که تقریباً یک ماه بابا را ندیده است. هر زمان که سراغ بابا را گرفت، او را زدند. حالا به بابا رسیده، اما سر بریده است!

خیلی طول نکشید، یک مقدار گفت. یک مقدار ناله کرد. بابا: لَيْتِي كُنْتُ اَعْمَى و لَمْ اَرِ رَأْسَكَ هَكَذَا، بابا، کاش چشمانم کور بود سرت را نمی دیدم. گفت و گفت. خواند و خواند. یک وقت دیدند دیگر صدا نمی آید. دیدند سر یک طرف، خودش هم یک طرف! (1)

ص: 157

1- سوگنامه آل محمد، ص 492 و 491.

زمانی که ام البنین، امیرالمؤمنین را از دست داد، تاریخ در این جا چیزی منعکس نکرده است. ولی اصولاً باید بچه ها را جمع کرده باشد و عزاداری کند. همین که نگاهش به بچه های کوچکش می افتد [مادر به بچه های کوچک خیلی حساس است] باید اشک بریزد؛ ناله کند. عجب زن شجاعی! بیست سال تمام، بدون همسر، بچه های کوچک را بزرگ کرده و این ها را به سرانجام رسانده است. یکی بیست سال، یکی بیست و سه سال. همه ی آن ها را بزرگ کرد. می دانید برای کجا؟ برای کربلا، برای یاری اباعبدالله. یک روز بچه ها را در خانه می نشاند و برای بابایشان امیرالمؤمنین عزاداری می کند. و یک روز هم همین بی بی (ام البنین) [یکی از بزرگان می گفت: من هر وقت به عباس متوسل می شوم، ام البنین را واسطه قرار می دهم. این بانوی بزرگوار، مادر عباس است.] در قبرستان مدینه چهار صورت قبر درست کرد، گفت: عباسم، جعفرم، عثمان، عبدالله، من از مردم می خواهم دیگر به من ام البنین نگویند! ام البنین یعنی مادر پسرها، من دیگر پسری ندارم. دیگر از من اولادی نمانده است. ادب کرد اشک می ریخت. گریه می کرد.

اما وقتی خبر شهادت اباعبدالله به او رسید، می دانید چه گفت؟ فرمود: «أَوْلَادِي وَمَنْ تَحْتَ الْخَضِرَاءِ، كُلُّهُمْ فِدَاءٌ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ»؛ همه ی بچه هایم به فدای اباعبدالله. همه بچه های من به فدای عزیز زهرا. همه بچه های

من و آن کسانی که در زیر آسمان هستند قربانی حسین. (1)

یا باب الحوائج! یا قمر بنی هاشم: ام البنین به استقبال بشیر آمد، عرضه داشت: بشیر، به من بگو از حسین چه خبر؟ گفت: بی بی دو عالم، کنار قبر رسول الله از حسین خبر می دهم. بشیر مردم را کنار قبر پیامبر آورد، صدا زد: مردم، اگر من جای شما باشم دیگر مدینه نمی مانم، چون مدینه ی بی حسین دیگر جای ماندن نیست. اگر می گوید حسین چه شد؟ سرش بالای نی، بدنش مقابل آفتاب!

ص: 159

1- سوگنامه آل محمد، ص 528 و 527.

السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِیَّةِ وَ مَوْضِعِ الرِّسَالَةِ.

اکنون که صحبت از تکریم زن، احترام زن و حیای زن به میان آمد، روضه را از همسر اباعبدالله، رباب بخوانم. از کربلا بگوییم و حیای این زن، و علاقه ی حسین به او که فرمود:

«لَعَمْرُكَ إِنِّي لِأَحِبُّ دَاراً *** تَكُونُ بِهَا سَكِينَةٌ وَ الرَّبَابُ» (1)

من خانه ای را دوست دارم که رباب در آن باشد. خانه و خیمه ای که همسرم در آن باشد، من آن را دوست دارم. اما جان ها به فدایت حسین، چه قدر در راه خدا ایثار کردی! این زن و بچه را در بیابان تنها گذاردی و به ملاقات خدا رفتی.

همسر اباعبدالله بسیار با حیا بود. غالباً خانم ها این طور هستند. بیش از خواهر، نسبت به برادر حیا دارند. گاهی که یک برادر از سفر می آید، خواهر می رود او را در آغوش می گیرد، ولی خانم این کار را نمی کند. روز عاشورا لحظه ای که زینب رفت حسین را در آغوش گرفت، رباب نظاره می کرد و اشک می ریخت. گودال قتلگاه وقتی زینب حسین را در آغوش گرفت، رباب نگاه می کرد و اشک می ریخت. وقتی اباعبدالله علی اصغر را از میدان آورد، رباب اصلاً جلو نیامد-شاید حسین خجالت بکشد-اما زینب جلو آمد. وقتی امام حسین رفت پشت خیمه، زینب جلو آمد. اما وقتی قبر کند و خواست علی را به خاک بسپارد رباب آمد؟

ص: 160

اباعبدالله حتی موقع رفتن بچه را از رباب نخواست، فرمود: خواهرم، زینبم، تو بچه ام را بیاور. (1) چرا اباعبدالله شش ماهه را از مادرش نخواست؟ چرا پیراهن کهنه را از رباب نخواست؟ چرا وقتی می خواست حرف هایش را بزند با زینب می زد؟

یک حیایی بین این زن و شوهر بود. لذا وقتی میدان رفت، زینب پشت سرش دوید: مَهلاً مَهلاً. رباب از خیمه بیرون نیامد. در گودی قتلگاه، رباب نیامد یک گوشه ای ایستاد.

شب عاشورا وقتی زینب حسینش را در آغوش گرفت، همه ی این صحنه را تحمل کرد. دروازه ی شام، خودش را کنترل کرد. دروازه ی کوفه خودش را کنترل کرد. اما در مجلس یزید، همین که یزید چوب خیزران را بلند کرد که به سر مقدس اباعبدالله، دیگر نتوانست تحمل کند، این جا بلند شد، سر اباعبدالله را برداشت و به سینه چسباند، گفت: «یا ثمره فؤادی!»؛ ای ثمره ی قلب من، ای عزیز زهرا، یزید نزن. من خودم از بعضی از اصحاب شنیدم که گفتند: پیغمبر این لب ها را بوسیده، پیغمبر این صورت را بوییده.

وقتی هم که به کربلا برگشتند و عزاداری ها تمام شد، طبق بعضی از نقل ها، رباب کربلا ماند. امام سجاد فرمود: بگذار برایت یک سایبان درست کنم در آفتاب نمایی. گفت: نه، بدن حسینم در آفتاب مانده، من چطور طاقت بیاورم زیر سایبان بروم؟!

ص: 161

حربن عاشورا احساس کرد راه را اشتباه رفته است. پرسش می گوید: پدرم آمد و مرا نصیحت کرد، گفت: پرسرم؛ «یا بُنی کراماتُ الدنیا زائِلَةٌ و النَّاسُ مِنَ الدنیا راحِلَةٌ»؛ پرسرم این دنیا همه ی کراماتش، همه ی زرق و برقیش تمام می شود، همه ی مردم از دنیا می روند. [یک مدتی که از قضیه ی کربلا گذشت افراد هر دو لشکر از بین رفتند فقط یک مقدار دیر و زود داشت. پنج - شش سال نشد که اغلب قاتلان امام حسین و اهل بیت از بین رفتند. اکثر کسانی که در کربلا بودند از بین رفتند].

فرمود: پرسرم، دنیا زوال پذیر است کراماتش، زرق و برقیش تمام شدنی است. بیا پیش امام حسین برویم: «نَلْحَقُ بِالْحَسَنِ لِآتَا نُفُوزِ السَّعَادَةِ» پرسر فاطمه کربلا آمده، شاید اهل سعادت باشیم. خودش و پرسر خدمت اباعبدالله آمدند.

بین به کجا رسید که مرحوم ملا علی گُنی رضوان الله تعالی علیه یک شب چهارشنبه به حرّ توسل پیدا کرد، [بین مردم آن منطقه مشهور و معروف است که شب چهارشنبه به جز توسل می کنند] می گوید: یک شب چهارشنبه رفتم کنار مقبره ی حرّ و او را پیش امام حسین واسطه قرار دادم، گفتم: شما واسطه شو وضعم خوب بشود، بتوانم به مردم کمک و خدمت کنم. شب در عالم رویا حرّ را دیدم، بالای سرم آمد و فرمود: بلند شو، آفایم حسین فرمود: به تو بگویم که آفای تهران خواهی شد.

ملاعلی گُنی زمان ناصرالدین شاه، شخصیتی برای خودش بود. از او حساب می بردند، وضع بسیار خوب و عالی ای داشت به مستمندان و فقرا کمک می کرد.

می گوید: با توسل به امام حسین و واسطه کردن حرّ به این جا رسیدم.

خداوند چه مقامی به حر داد! انابه و بازگشت او باعث شد خداوند این مقام و عظمت را به او بدهد.

امام دنبال عبیدالله بن جُعفی فرستاد، او نیامد. بعد از قضیه ی عاشورا پشیمان شد، متوجه شد چه جنایتی آفریده است، چه انسان هایی را کشتند! رو به خودش کرد و گفت: ای عبیدالله جُعفی، پسر فاطمه را یاری نکردی، تا زنده ای تأسف بخور. دیگر برای بازگشت دیر شده بود.

ذکر مصیبت

حرّ یک اصلاح گر بود. انسان باید اول از خودش شروع کند. من که صد تا عیب در وجودم هست، نمی توانم عیب شما را اصلاح کنم. اصلاح گر باید اول: «فُوا أَنْفُسَكُمْ»؛ از خودش شروع کند.

حرّ احساس کرد این صحنه، صحنه ی حق و باطل است. فهمید صحنه، صحنه ی بهشت و جهنم است. لذا با کمال شجاعت می لرزید. اما از چه؟ از این که با امام حسین بجنگد. این لرزش عین شجاعت است. کسی که از گناه بدنش لرزش بر می دارد و صحنه ی گناه را ترک می کند این شجاعت است ترس نیست. اگر نترسد بی باکی و بی مبالاتی است. سرش را پایین انداخت، مقابل اباعبدالله آمد: «هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ التَّوْبَةَ»؛ پسر زهرا، من اولین کسی بودم که راه را بر تو بستم اما پشیمان شدم، توبه ی من پذیرفته است؟(1)

جوانان عزیز، داستان حرّ الگویی برای شماست. برادران و خواهران، داستان حتی می گوید: اسلام بن بست ندارد. داستان حرّ می گوید: هر کجا هستی امکان بازگشت هست. سیر صعودی در همه جا برای انسان ممکن است. اسلام بن بست

ص: 163

و نهایی ندارد که در آن یأس و ناامیدی باشد.

اباعبدالله توبه اش را پذیرفت. اجازه گرفت به طرف میدان رفت. خودش را معرفی کرد، صدا زد: آی مردم کوفه، امیدوارم ابرهای رحمت خدا از شما باز داشته شود، من که حسین را دعوت نکردم اما شما دعوت کردید حال این گونه مبارزه می کنید؟!

السّلام عليك يا رحمة الله الواسعة و يا باب نجاة الأمة، سفينة النجاة و قرة عين النّبي المصطفى، يا مظلوم يا ابا عبد الله.

مهر تو را به عالم امکان نمی دهم *** این گنج، پربهاست من ارزان نمی دهم

ای خاک کربلای تو مُهر نماز من *** این مُهر را به ملک سلیمان نمی دهم

خوشا جانی که جانانش حسین است *** خوشا آنی که مولایش حسین است

خوشا به حال آن نوکری که اربابش اباعبدالله است! خوش به حال آن غلامی که مولایش حسین است! اربابی که حسین باشد نوکری اش افتخار دارد. حرّ به کجا رسید؟! یک وقت چشمانش را باز کرد، دید سرش روی دامن حسین است. حسین دارد خون از چشمانش پاک می کند. خون از صورتش پاک می کند. حرّ تو به چه مقامی رسیدی؟! تو چه توفیقی پیدا کردی؟! بارک الله! مرثیه برایت خوانده شد. روی دامن حسین جان دادی. (1) اما دل ها بسوزد برای آن آقایی که خودش سرش را روی خاک کربلا گذاشت و جان داد!

ص: 164

1- در کربلا چه گذشت، ص 232؛ سوگنامه آل محمد، ص 256 تا 251؛ مقتل آیه الله شوشتری، می 116 تا 113.

من در سخنرانی هایم زیاد گفته ام که یکی از ویژگی های حرّبن یزید ریاحی ادب او بود. هیچ گاه به امام حسین بی ادبی نکرد. هیچ گاه در مقابل اباعبدالله جسارت نکرد. لذا روز عاشورا زمانی که خدمت اربابش آمد، سرش را پایین انداخت با حالت توبه و انابه خدمت اباعبدالله آمد. اباعبدالله هم به او اجازه داد.

میدان آمد و در مقابل سپاه کوفه فریاد زد: یا اهل الکوفه؛ ای مردم کوفه، ای اهل فتنه، ای اهل قدر و نیرنگ، شما به اباعبدالله نامه نوشتید و این طور برخورد کردید؟!

مبارزه کرد، جنگ کرد، دشمنانش را به درک واصل کرد، اما این افتخار برای حرّ ثبت شد که وقتی روی زمین افتاد اباعبدالله بالای سرش آمد. برادر و خواهر، از در خانه ی حسین ناامید نشوید. حتی که تا چند دقیقه ی قبل در سپاه دشمن بود، اکنون آمد و به سپاه حسین پیوست. اباعبدالله بالای سرش می آید و سرش را به دامن می گیرد. روز عاشورا اباعبدالله بالای سر همه ی شهدا نیامد. بالای سر بعضی ها آمد؛ یکی از آن ها حرّبن یزید ریاحی است. بعضی هانوشته اند که شخصی آن جا مرثیه خواند، اباعبدالله برای حرّ گریه کرد و اشک ریخت. فرمود: تو حرّی، همان طور که مادرت تو را حرّ نامید.

یا اباعبدالله، تو بالای سر حرّ آمدی، سر حرّ را به دامن گرفتی، مرثیه خوانده شد اشک ریختی، (1) اما دل ها بسوزد برای خودت، یا اباعبدالله، کسی نبود در گودی قتلگاه سرت را به دامن بگیرد، وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى الرَّمْلِ وَالتُّرَابِ؛ صورت را روی خاک کربلا گذاشت در حال مناجات با خدا بود که یک وقت صدای

ص: 165

1- اللهوف، ص 102؛ سوگنامه آل محمد، ص 256 تا 251 در کربلا چه گذشت، ص 232؛ مقتل آیه الله شوشتری، می 116 تا 113.

حمله ی دشمن را شنید که به خیمه هایش می روند. روی دوزانو بلند شد، فرمود: «یا شیعه آلِ اَبی سَفیان»: ای پیروان ابوسفیان و بنی امیه، من هنوز زنده ام، چرا به خیمه های من متعرض شده اید؟ شمر فریاد زد: برگردید، حسین هنوز زنده است. (1)

یا بقیة الله، دور تا دور قتلگاه را محاصره کرده اند، اباعبدالله دیگر توان مبارزه ندارد. تیر به قلب مقدسش اصابت کرده. سنگ به پیشانی مبارکش اصابت کرده، بدن غرق به خون و زخمی است، نمی تواند مبارزه کند، این جا همان جایی است که امام رضا فرمود: «فَإِنَّهُ دُبْحٌ كَمَا يُدْبِحُ الْكَبْشُ»؛ (2) یعنی حسین ما را آن گونه سر بریدند، آن گونه قطعه قطعه کردند که در جاهلیت با گوسفند آن طور برخورد می کردند.

من می خواهم عرض کنم: یا علی بن موسی الرضا، گوسفند را هم آب می دهند و بعد سر از بدنش جدا می کنند! شاید امام رضا می خواهد بفرماید، اباعبدالله برای مردم آن قدر عادی بود که این طور با او برخورد کردند. فرقة بالرمی. فرقة بالسهم، عده ای با تیر، عده ای با نیزه، عده ای با سنگ.... با پسر فاطمه کاری کردند که دیگر دختر، بابا را نشناخت!

ص: 166

1- بحار الانوار، ج 45، ص 51: اللهوف. ص 119؛ منتهی الامال، ص 536.

2- وسائل الشیعه، ج 14، ص 502، بحار الانوار، ج 44، ص 285: عیون الأخبار، ج 1، ص 299.

این پیر مردی که در اندیشه جوان است *** جسم بنهاد و یکپارچه جان است

حبيب، عاشق امام حسين بود. روز عاشورا موقعی که امام به نماز ایستاد، یک آدم بی دین و کور از نظر قلبی، یک آدم جامد از نظر عقیدتی، کسی که نمی تواند نور امام را تحمل کند، بلو آمد، صدا زد: حسین، نماز نخوان، نماز تو قبول نیست. نماز تو پذیرفته نیست. عجب! نماز حسین پذیرفته نیست! حسین مصباح الهدی است، سفینه النجاة است؛ حسین تجسم دین است. حسین خودش نماز مجسم است. نماز ما، به او عودت داده می شود.

نماز او قبول نیست؟! حبيب بن مظاهر از این جمله خیلی ناراحت شد. شمشیر را برداشت تا جلوی او را بگیرد. لذا ظهر عاشورا وقت نماز به شهادت رسید. حالا امروز با این پیر مرد و پیر غلام اباعبدالله هم ناله بشویم. خدا قسمت کند، وقتی وارد حرم امام حسين می شوی سمت چپ می گویند قبر حبيب است.

أَنَا حَبِيبٌ وَأَبِي مُظَهَّرٌ *** فَارِسٌ هَيَجَاءُ وَحَرْبٌ تَسْعُرُ

وَ أَنْتُمْ عِنْدَ الْعَدِيدِ أَكْثَرُ *** وَ نَحْنُ أَعْلَى حُجَّةً وَ أَظْهَرُ

وَ أَنْتُمْ عِنْدَ الْوَفَاءِ أَعْدَرُ *** وَ نَحْنُ أَوْفَى مِنْكُمْ وَ أَصْبَرُ

حقاً و انمی منکم و اعدز (1)

گفت: هر که مرا نمی شناسد، بشناسد: من حبيبم. من پیر غلام حسينم. من

ص: 167

یک عمر در خانه ی این خاندان قدم زدم. امام حسین بچه بود، حبیب پشت سرش می رفت که به او نگاه کند.

من از کودکی عاشقت بوده ام *** قبولم نما گرچه آلوده ام

زمانی هم که به شهادت رسید امام حسین بالای سرش آمد و فرمود: حبیب، خدا جزای خیر به تو بدهد. تو در یک شب قرآن را ختم می کردی. (1) تو آدم خوبی بودی.

حبیب آن قدر برای دشمن اهمیت دارد که برای بردن سر حبیب به کوفه با هم اختلاف داشتند. یکی می گفت: من باید ببرم، و دیگری تلاش می کرد او ببرد.

سَاعِدَ اللّٰهَ قَلْبَكَ يَا اَبَاعَبْدِاللّٰهِ. يَا بَقِيَّةَ اللّٰهِ، اَنْ كَسَى كَه حَامِلٍ سِرِّ بُوْدٍ، مِى گويد: دروازه ی شام نشسته بودم، دیدم یک جوان خیره، خیره به این سر نگاه می کند. جوان چیه که این قدر به این سر نگاه می کنی؟ هَذَا رَأْسُ اَبِيْ؛ این سر بابام حبیب است. من فرزند حبیبم. هر چه التماس کرد سر را به او ندادند.

پسر حبیب هر چه التماس کرد سر پدرش را به او ندادند. عاشقان حسین، خرابه ی شام نازدانه ی اباعبدالله سر بابا را خواست، سر را آوردند. دادند. رقيه دست های کوچکش را آورد، سر را برداشت: «يا اَبْتَاهُ مَنْ ذَا الَّذِي اَيْتَمَنِي عَلِي صِدْعَرٍ سِنِّي»؛ بابا، چه کسی من را در کودکی یتیم کرد؟! بابا، چرا پیشانی ات شکسته؟! بابا، چرا محاسنت خون آلود است؟! بابا، کاش چشمانم کور بود، سر بریده ات را نمی دیدم؛

«لَيْتِي كُنْتُ اَعْمَى وَلَمْ اَرَّ رَأْسَكَ هَكَذَا» (2)

ص: 168

1- سوگنامه آل محمد، ص 263 و 264؛ در کربلا چه گذشت، ص 246 و 247.

2- سوگنامه آل محمد، ص 491.

جُونِ غلامِ اباذر، غلامی است که ابی ذر به اباعبدالله و اهل بیت بخشیده است. جُونِ غلامِ اباذر بود؛ یک غلام سیاه چهره، نه نَسَبِ هاشمی دارد، نه نَسَبِ سیادت دارد و نه در میان کسانی که آن جا هستند، ویژگی خاص دارد، فقط خدمتگذار است.

روز عاشورا پیش اباعبدالله آمد و گفت: اجازه می دهید من هم میدان بروم و این جانم را فدا کنم. آقا یک نگاهی به چهره ی این غلام کرد، نمی خواست ردش کند. می خواست به او میدان بدهد، اختیار داشته باشد، با معرفت بیاید.

فرمود: غلام، سال ها در کنار ما بودی و خدمت ما را کردی، امروز این ها با من کار دارند، با تو کاری ندارند، می توانی بروی اختیار با توست. من بیعتم را از تو برداشتم. عرضه داشت: یابن رسول الله، شما را رها کنم کجا بروم؟! مرتبه ی دوم آمد. آقا فرمود: جون برو، از نظر من اختیار داری بروی.

بعضی ها این طور نقل کرده اند. عرضه داشت: چون رنگم سیاه است اجازه نمی دهید بروم! چون یک حَسَب و نَسَب خاصی ندارم نمی خواهی یک کشته ی سیاه میان کشته های بنی هاشم باشد! نمی خواهی خون من با خون علی اصغر و قاسم آمیخته شود! یابن رسول الله، نمی خواهی من میان این کشته ها قرار بگیرم؟ همین که این سخنان را گفت، اشک در چشمان اباعبدالله حلقه زده فرمود: به خدا، پیش ما سیاه و سفید ندارد، برو.

میدان آمد. غالباً کسانی که میدان می آمدند، اسم شان را می گفتند. اسم

پدرشان را می گفتند. اما نه اسم پدر گفت و نه اسم خودش را، گفت: هر که مرا نمی شناسد: من غلام حسینم، من اربابم اباعبدالله است. هر کس من را نمی شناسد: من خدمتگذار آل رسولم.

كَيْفَ يَرَى الْكُفَّارَ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ *** بِالسَّيْفِ ضَرْبًا عَنِ بَنِي مُحَمَّدٍ (1)

رجزهایش را خواند، همین طور مشغول نبرد است. تیرها و نیزه ها به طرفش می آید، لبخند میزند: عجب! آقا به من اجازه داده است. یکی از این نیزه ها به سینه اش اصابت کرد، روی زمین افتاد. گفت: همین قدر مرا بس است که اباعبدالله به من اجازه داد میدان بیایم.

عاشقان اباعبدالله، یک وقت دیدند حسین با سرعت بالای سرش آمد [آن هایی که می خواهید ولو یک لحظه، حسین بالای سر شما بیاید. در حال احتضار چشم ها را باز کنید پسر فاطمه بر چهره ی شما یک لبخند بزند. آری پیر غلام هایی که یک عمر به انتظار این لحظه آید. اباعبدالله بالای سرش آمد، دوست و دشمن دارند نگاه می کنند. ارباب با این نوکر چه می کند؟ ارباب با این غلام چه می کند؟ دیدند نشست دست ها را بلند کرد: اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ؛ خدایا روی او را سفید کن. اللَّهُمَّ طَيِّبْ رِيحَهُ. (2) برایش دعا کرد.

ص: 170

1- بحار الانوار، ج 45، ص 22.

2- بحار الانوار، ج 45، ص 23، اللهوف، ص 108؛ منتهی الامال. ص 510؛ مشیر الأحران، ص 63.

سلام مابه تو ای سومین امام *** که در حضور تو مهدی کند سلام

آقا جان، یابن الحسن، شما نیز در این ایام، عزادار جدّ بزرگوارتان اباعبدالله هستید. شما هم می روید کنار قبر جدتان از نزدیک عرض ادب می کنید: السَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ؛ (1) حسین من، سلام بر آن محاسن خون آلود. السَّلَامُ عَلَى خَدَا التَّرِيبِ؛ سلام بر آن صورتی که بر خاک کربلا گذاشته شد. سلام بر آن محاسنی که از آن خون می چکید. سلام بر لب های تشنه ات. سلام بر حلقوم بریده است. یابن الحسن، این کلمات منسوب به شماست، این کلمات را به شما نسبت می دهند و می گویند زیارت ناحیه ی مقدسه از ناحیه ی شماست این طور مشهور است.

امام زمان، شما فرمودی: حسین جان، من به جای اشک برای تو خون گریه می کنم؛ وَ لَأُبَكِّيَنَّ عَلَيْكَ بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا. (2) گاهی این فراز را این گونه معنا می کنیم: اگر اشک چشمم تمام شود...، اما این صحیح نیست بلکه وَ لَأُبَكِّيَنَّ عَلَيْكَ بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا؛ یعنی حسین جان، من به جای اشک برای تو خون گریه می کنم.

سلام ما به تو ای سومین امام *** که در حضور تو مهدی کند سلام

ص: 171

1- بحار الانوار، ج 98، ص 235؛ سوگنامه آل محمد صلی الله علیه و آله ص 158.

2- بحار الانوار، ج 98، ص 237.

سلام بر تو که در زیر تیغ بال لب خشک *** برای شیعه فرستاده ای پیام

ان شاء الله یک دهه ی محرم این جلسه را کنار حرم اباعبدالله علیه السلام برگزار کنیم. اجازه بدهید این دل ها را روانه کنم کربلا. دوسه جمله از آن غلامی روضه بخوانم که وقتی جان داد، تبسم کرد. می دانید چرا؟ چون این غلام، کسی را در کربلا نداشت. غلامی بود که از قبل در محضر اباعبدالله بود. روز عاشورا هم اجازه گرفت و به میدان رفت. خودش را معرفی کرد. جانش را فدای اباعبدالله کرد. وقتی روی زمین افتاد امام راصدا نزد، اما امام خودش بالای سر این غلام آمد.

برادران من، خواهران من، اگر انسان همه ی دنیا را برای این لحظه بدهد ارزش دارد. اصلاً آدم بمیرد برای این یک لحظه، ارزش دارد. یعنی چشمانش را باز کند در حال احتضار ببیند سرش روی دامن حسین است. ببیند سرش روی دامن اباعبدالله است. ببیند اباعبدالله بازدید او آمده. ببیند اباعبدالله زیارتش آمده. بازدید روضه هایی که شرکت کرده، آمده است. بازدید اشک هایی که برایش ریخته.

شما می دانید حسین، حس تقدیر در زندگی اش موج می زد. یک ماه قبل از عاشورا مسلم بن عقیل در کوفه شهید شد. نهم ذی الحجه تا روز عاشورا یک ماه است. مسلم بن عقیل یک ماه قبل از عاشورا شهید شد. اما در گودی قتلگاه همین که حسین روی زمین افتاد، صدا زد: یا مسلم بن عقیل! مسلم، در کوفه یادم کردی، من هم یک ماه بعد در گودی قتلگاه یادت کردم. مگر می شود حسین، عزاداری را که از شب اول محرم مجلس آمده، یک عمر حسین، حسین گفته، حال اباعبدالله یادش نکند؟! من به این زائرهایی که گاهی کربلا خدمت شان بودم، گفتم: یکی از خواسته هایتان این باشد، بگویند: حسین جان، ما آمدیم.

ص: 172

سرما بود، گرما بود، انبوه مشکلات بود، با این وجود ما آمدیم ولی یک خواسته داریم قیامت دنبال نگردیم، خودت بیا ما را پیدا کن.

حسین جان، شب اول قبر تنها نمایم. در حال احتضار تنها نمایم.

این غلام روی زمین افتاده، کسی را ندارد، دارد جان می دهد، خون تمام وجودش را گرفته، می گوید: یک وقت احساس کردم دست گرمی خون از چشمانم پاک می کند؛ سرم را روی دامنش گذاشته، عجب! در کربلا من کسی را ندارم، کی آمده؟! من که آشنایی ندارم. امام حسین را هم صدا نزدم. همین که چشم ها را باز کردم، دیدم اباعبدالله بالای سرم است، «فَتَبَسَّ»؛ (1) تبسم کرد. اصلاً درد را فراموش کرد. اصلاً شمشیر و نیزه ها را فراموش کرد.

اما ارباب چه کرد؟ خم شد صورتش را روی صورت غلام گذاشت. این غلام یک جمله گفت. یا اباعبدالله همه ی آرزوی ما این است یک لحظه بالای سر ما بیایی. یک لحظه گرمی صورتت را حس کنیم. می دانی چه گفت؟ چه قدر این جمله ارزش دارد: مَنْ مِثْلِي وَابْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّي؛ ای دنیا، چه کسی افتخار مرا دارد، حسین صورتم را روی صورتش گذاشت. پسر زهرا بالای سرم آمد.

غلام، تو قبل از علی اکبر شهید شدی، سابقه ی این صورت را روی صورت گذاشتن ندیده بودی. اما لحظاتی بعد همین صورت را روی صورت جوانش گذاشت.

ص: 173

امشب دل های شما را روانه ی کربلا می کنم. چند جمله از یک جوان، مصیبت بخوانم. گاهی بعضی ها سن شان کمتر از تشخیص شان است؛ به عبارت دیگر سن عقلی و بلوغ فکری شان از بلوغ جسمی شان بیشتر است.

نوجوانی است در کربلا که سنش را ده یا یازده سال ذکر کرده اند. نامش را مختلف نوشته اند ولی همین قدر در تاریخ آمده است که: شابُّ قَتِيلَ أَبُوهُ فِي الْمَعْرَكَةِ. (1)

فرزند شهید است. پدرش روز عاشورا در معرکه و آوردگاه کربلا به شهادت رسید. مادرش هم کربلا بود. خدمت اباعبدالله آمد اجازه ی میدان بگیرد. اباعبدالله یک نگاهی به چهره ی این جوان کم سن و سال کرد که چه قدر کار از او بر می آید؛ ولی معرفت را ببینید، فرمود: تو همان کسی نیستی که پدرت شهید شد. بله، یابن رسول الله.

حضرت فرمود: برگرد شاید مادرت ناراحت باشد، بخواهد تو را به عنوان یادگارپدرت پیش خود نگه دارد. عرض کرد: یابن رسول الله، مادرم مرا فرستاد و لباس رزم به تنم کرد. با اختیار خودم و با توصیه ی مادرم آمدم. اجازه بدهید میدان بروم.

اصولاً جنگ ها فردی بوده است. اما دشمن گاهی ناجوانمردی می کرد و گروهی حمله می کرد. این نوجوان به میدان آمد. چشم ها دوخته شد این نوجوان

ص: 174

کم سن و سال کیست؟ اسمش چیست؟ فامیلش چیست؟ از کدام قبیله است؟

نوجوان ها، جوان های عزیز، حسین دوست ها، پیروهای اباعبدالله، آن هایی که افتخار می کنید در مجلس امام حسین هستید . و واقعاً هم افتخار دارد - ببینید شب چهارم محرم است، همه ی تکایا و مساجد این شهر، همه ی این کشور، پر از جمعیت جوان و نوجوان است .

خدا می داند تا وقتی این فرهنگ عاشورا در بین ماست دشمن نمی تواند بر ما غالب شود. فرهنگ حسینی با این جوان چه کرده؟ این شعار همه ی ماست. به میدان آمد:

أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَ نِعَمَ الْأَمِيرِ *** سُرُورُ فُؤَادِ الْبَشِيرِ التَّذِيرِ

عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ الْوَالِدَاءِ *** فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرِ (1)

هر که من را نمی شناسد: من امیرم، حسین است. به اسم من کار نداشته باشید، من مولایم حسین است. او که مایه ی شادی من و بشارت دهنده و ترساننده است. علی و فاطمه، پدر و مادر او هستند. آیا نظیری برای او می شناسید؟! یک شناسنامه ای دارم دنیا، دنیا افتخار است:

أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَ نِعَمَ الْأَمِيرِ *** سُرُورُ فُؤَادِ الْبَشِيرِ التَّذِيرِ

وقتی این نوجوان به شهادت رسید، دشمن سرش را به طرف خیمه ها پرتاب کرد. مادر شهید سر را برداشت و به سینه چسباند: «أَحْسَنْتَ يَا بُنَيَّ، يَا سُرُورَ قَلْبِي، يَا قُرَّةَ عَيْنِي»؛ نور چشم من، ای ثمره ی قلب من، عزیز من، در راه خدا تو را تقدیم کردم، چیزی را که در راه خدا دادم پس نمی گیرم. سر را به طرف دشمن انداخت. خودش حرکت کرد و عمود خیمه را برداشت که حمله کند اباعبدالله

ص: 175

فرمود: خانم، برگرد جهاد بر زن‌ها نیست. خانم، برگرد خدا صبرت دهد. (1)

یا اباعبدالله، کاش کسی دختر شما را این‌گونه از قتلگاه برمی‌گرداند. یا اباعبدالله، وقتی نازدانه، خودش را روی بدن شما انداخت با تازیانه از روی بدن دور کردند!

ص: 176

1- بحار ج 45، ص 27 و 28؛ منتهی الامال، ص 511؛ سوگنامه الی محمد، ص 266 و 167.

بخش سوم : روضه ی حضرت خدیجه علیها السلام

اشاره

ص: 177

بنابر نقل تاریخ. امروز سالروز وفات حضرت خدیجه ی کبری علیها السلام است. همسر باوفا، همسر با حیا، همسر مؤمن، همسر ایثارگر، همسری که همه چیزش را فدای پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد. اول کسی بود که از خانم ها به پیغمبر ایمان آورد و پشت سر پیغمبر ایستاد. اول کسی بود که بعد از امیرالمؤمنین اسلام آورد.

زنی که غنی بود و ثروت داشت، اما سه سال در شعب ابی طالب هم خودش و هم تنها دخترش، فاطمه ی زهرا علیها السلام گرسنگی کشیدند. گاهی روی خاک می خوابید. توجه داشته باشید زنی با این همه ثروت و با این همه امکانات باید در شعب ابی طالب، عزیز دلش را روی خاک بخواباند؟! سر را روی خاک بگذارد؟! باید با فقر زندگی کند!؟

ثروت، امکانات و مکنشش را به روی پیغمبر صلی الله علیه و آله نکشید. همیشه مطیع محض بود. لذا وجود مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله سال ها بعد از وفاتش از او یاد می کرد، می فرمود: خدیجه روزی مرا تصدیق کرد که همه تکذیب کردند. (1) روزی پول در اختیار من گذاشت که کسی نمی گذاشت.

اگر کسی به یک مقامی برسد، رئیس شود، درجه دار شود، افسر شود، به یک رتبه ای برسد، آن وقت او را حمایت کنی که هنر نیست. روزی که پیغمبر از غار حرا پایین آمد کسی او را تأیید نمی کرد، جز خدیجه ی کبری علیها السلام، همسر باوفا و متدین، مادر زهرا ی مرضیه علیها السلام، او که جزو زنان برگزیده ی بهشتی است.

ص: 179

دل های شما را روانه کنم قبرستان ابی طالب، کنار قبر آن شخصیت بزرگوار چند جمله ای عرض ارادت کنیم. مثل امروز که از دنیا رفت، پیغمبر آن سال را عام الحزن نامید. آن سال پیامبر هم ابوطالب و هم خدیجه کبری را از دست داد.

مخصوصاً بر دخترش فاطمه ی زهرا علیها السلام خیلی سخت گذشت. فاطمه ی زهرا علیها السلام پنج سال داشت که پشت سر جنازه ی مادر اشک می ریخت و گریه می کرد. رسول گرامی اسلام او را آرام می کرد: دخترم فاطمه جان، خدیجه ی کبری نزد خداست. او میهمان خداست. إِنَّ اللَّهَ هُوَ اللَّهُمَّ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَإِلَيْهِ يَعُودُ السَّلَامُ، (1) خداوند منشاء سلامت است. زهرای مرضیه اشک می ریخت و برای فقدان مادر گریه می کرد.

فاطمه جان، شما در کودکی یتیم شدی، در کودکی مادر را از دست دادی، اما اجازه داشتی برای او اشک بریزی. اجازه داشتی از بابا سؤال کنی و گریه کنی.

دل ها بسوزد برای خود شما و فرزندان شما. دل ها بسوزد برای آن دختری که در دل شب، بدن مادرش را غسل می دادند، اجازه نداشت بلند بلند گریه کند. خیلی سخت است.

بعضی جاها گفته ام از پس این مصیبت ها را خوانده اند برای ما عادی شده است. اگر ما این قضایا را ترسیم کنیم خیلی سخت است. برای یک پدر سخت است در دل شب، همسر جوانش را جلوی چشم بچه ها غسل دهد، آن ها هم نگاه کنند، بلرزند و اشک بریزند، نتوانند صدای شان را بلند کنند. نتوانند ناله بزنند.

مادر سفارش کرده بچه ها سینه ی سوراخش را نبینند، پهلوی ملتهبش را نبینند لذا امیرالمؤمنین علیه السلام بدن را از زیر پیراهن غسل داد. بدن را آماده کرد،

ص: 180

می خواهد بدن را بردارد، یک وقت می بیند. زینب علیها السلام بغض در گلویش گیر کرده، حسین ناله می زند اشک می ریزد. فرمود: حسنم، حسینم، زینبم، بیاید از دیدار مادر توشه بگیرید. هَلُمُّوا تَزَوُّدُوا مِنْ أُمَّكُمْ؛⁽¹⁾ یک بار دیگر مادر را ببینید. آن ها بال در آوردند. دویدند خودشان را روی سینه ی مادر انداختند: یا امه؛ مادر جان، سلام ما را به پیغمبر برسان. اشک می ریزند، گریه می کنند.

بعضی ها نوشته اند: امیرالمؤمنین، آقازاده ها را از روی بدن مادر بلند کرد. زینب را از روی سینه ی مادر برداشت.⁽²⁾ یا اباالحسن، در کربلا هم یک نازدانه خودش را روی سینه ی بابا انداخت. شما بچه ها را برداشتید اما آن جا با تازیانه برداشتند!

روز دهم ماه مبارک رمضان و سالروز وفات خدیجه کبری علیها السلام من است همان کسی که همه چیزش را برای پیامبر در روزی که همه منع کردند، بذل کرد.

یک وقت همسر موقعیتی با عنوان رئیس، مدیر و مسئول دارد در این صورت همه او را قبول دارند و برایش هورا می کشند خانواده اش هم در این جو او را حمایت می کنند؛ اما گاهی او تنهای تنها می شود، همه مخالف او می شوند در این صورت اگر یک زن مؤمنه و متدین آمد و از عقیده ی همسرش دفاع کرد این دارای ارزش بسیار والایی است.

خدیجه کبری علیها السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که هیچ دارایی نداشت و همه دشمن آن حضرت بودند دفاع کرد. در مدینه، پیغمبر صلی الله علیه و آله رئیس، حاکم و

ص: 181

1- بحار الانوار، ج 43، ص 179.

2- سوگنامه ال محمد، ص 34,35.

فرمانده بود. وقتی وضو می گرفت آب وضویش را به عنوان تبرک می بردند. مردم آرزو داشتند یک شب خانه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی بمانند. اما در مکه آن هم سال اول بعثت وقتی از غار حراء پایین آمد به او سنگ و چوب می زدند، تهمت می زدند ناسزا می گفتند او را ساحر و مجنون می خوانند. در این شرایط خدیجه کبری علیها السلام از رسول خدا حمایت کرد.

رسول خدا 25 سال داشت که با خدیجه کبری ازدواج کرد و 25 سال با ایشان زندگی کرد. حضرت خدیجه تنها همسر پیغمبر در طول این سال ها بود. پیامبر بارها پس از وفات آن حضرت فرمود: روزی که همه مرا تکذیب کردند او مرا تصدیق کرد، روزی که همه از من دریغ کردند او مالش را به پای من ریخت، روزی که همه کفر ورزیده بودند او به من ایمان آورد. زمانی که پیامبر به نماز می ایستاد تنها دو نفر به او اقتدا می کردند، یکی علی علیه السلام اول مرد مسلمان و دیگری خدیجه اول زنی که اسلام آورده بود. (1)

عزیزان من! امروز روز رحلت شخصی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در وفاتش متأثر شد و آن سال را سال حزن و نگرانی نامید. در افتخار و همین بس که زهرای مرضیه علیها السلام در دامن او پرورش یافت، در افتخار او همین بس که شب معراج خداوند توسط جبرئیل به او سلام رساند.

دل ها را امروز روانه کنیم مکه کنار قبرستان شعب ابی طالب. دو سه جمله به یاد آن شخصیتی که پیامبر در رحلتش متأثر شد عرض کنیم و اشک بریزیم.

زهرای مرضیه علیها السلام پنج ساله بود که مادرش را از دست داد خیلی گریه می کرد و متأثر بود. پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله که او را نوازش می کرد و می فرمود: مادرت پیش خداست و جایش در بهشت است. دختر خیلی عاطفی است مخصوصاً

ص: 182

دختر پنج ساله اگر داغ مادر ببیند خیلی اذیت می شود. با این حال گاهی زهرای مرضیه کنار بابا می آمد و او را تلطیف می کرد تا مبادا در این مصیبت اذیت شود.

می خواهم عرض کنم ای بانوی بزرگوار، بدن مادر شما روز به خاک سپرده شد مردم قریش در تشییع او شرکت کردند، هر وقت که هوای مادر را می کردی بابا دستت را می گرفت کنار قبر خدیجه علیها السلام می آورد تا راحت دردهای خودت را در آن جا ابراز کنی. هر وقت گریه می کردی تنها برای فقدانش بود، ولی هیچ گاه به خاطر این که بگویی او را کتک زدند و او را آزار دادند گریه نمی کردی. می دانستی مادرت را با تکریم دفن کردند. هیچ کس مانع نمی شد که بلند گریه کنی. هم آزاد گریستی و هم کنار قبر آمدی و مادرت روز به خاک سپرده شد.

فاطمه جان! دل ها بسوزد بر آن دختری که وقتی می خواست بلند گریه کند می گفتند: آهسته گریه کن، وقتی می خواست برای تشییع بیرون بیاید. می گفتند: شبانه باید دفن شود. قبر مادر نیز مخفی بود. لذا روز هم نمی توانست بیاید کنار قبرت اظهار ارادت کند. فاطمه جان! همه ی این ها یک طرف وقتی می نشست به در و دیوار نگاه می کرد یادش می آمد...

من ایستاده بودم دیدم که مادرم را *** دشمن گهی به کوچه گاهی به خانه می زد

گردیده بود همدست فنغذ با مغیره *** او با غلاف شمشیر وی تازیانه می زد

شما این مصیبت را از مادر نداشتی ولی دخترت زینب هر وقت وارد خانه می شد:

خودم دیدم که آتش شعله ور بود *** در آن دم ما در ما پشت در بود

خودم دیدم که دستی وحشیانه *** بزدم بر مادر ما تازیانه

مگر یادش می رفت این مصیبتی را که پیغمبر راحت می آمد کنار قبر همسرش، اما سادات! امیرالمؤمنین در شب می آمد کنار قبر مادر
تان می نشست و با فاطمه سخن می گفت، صورت را روی خاک قبر فاطمه می گذاشت:

حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ *** وَ مَا لِسِوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ (1)

فاطمه جان! هیچ کس جای خالی تو را برای علی نمی گیرد.

فاطمه جان!

خیز و بیا رو به سوی خانه کن *** گیسوی اطفال مرا شانه کن

نفسِ -ی عَلٰی زَفْرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ *** يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفْرَاتِ

لا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَ اِنَّمَا *** اَبْكِي مَخ-اَفَّةً اَنْ تَطُوْلَ حَيَاتِي (2)

وَ سَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا اَيَّ مَنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُوْنَ. (3)

ص: 184

1- بحار الانوار، ج 43، ص 217: دیوان علی علیه السلام ص 89.

2- بحار الانوار، ج 43، ص 213 و ج 22، ص 547.

3- شعراء 227.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

